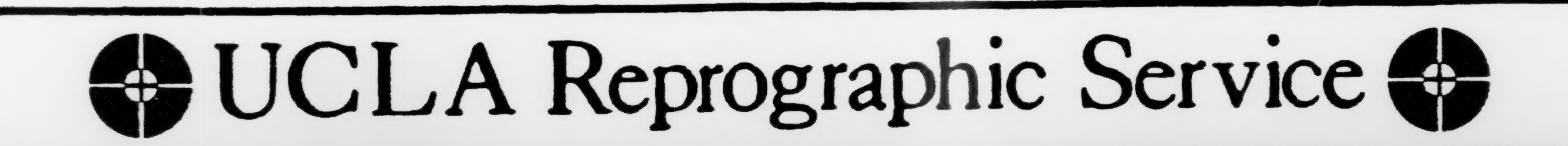
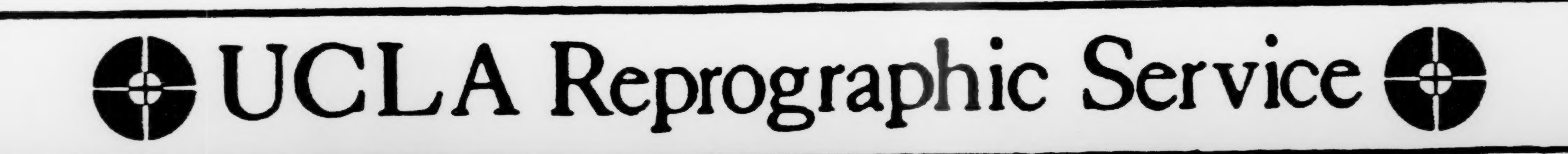


START

REEL 17




UCLA


UCLA Reprographic Service

National Preservation Program for Biomedical Literature:

Preservation of Persian and Arabic Medical Manuscripts

Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles

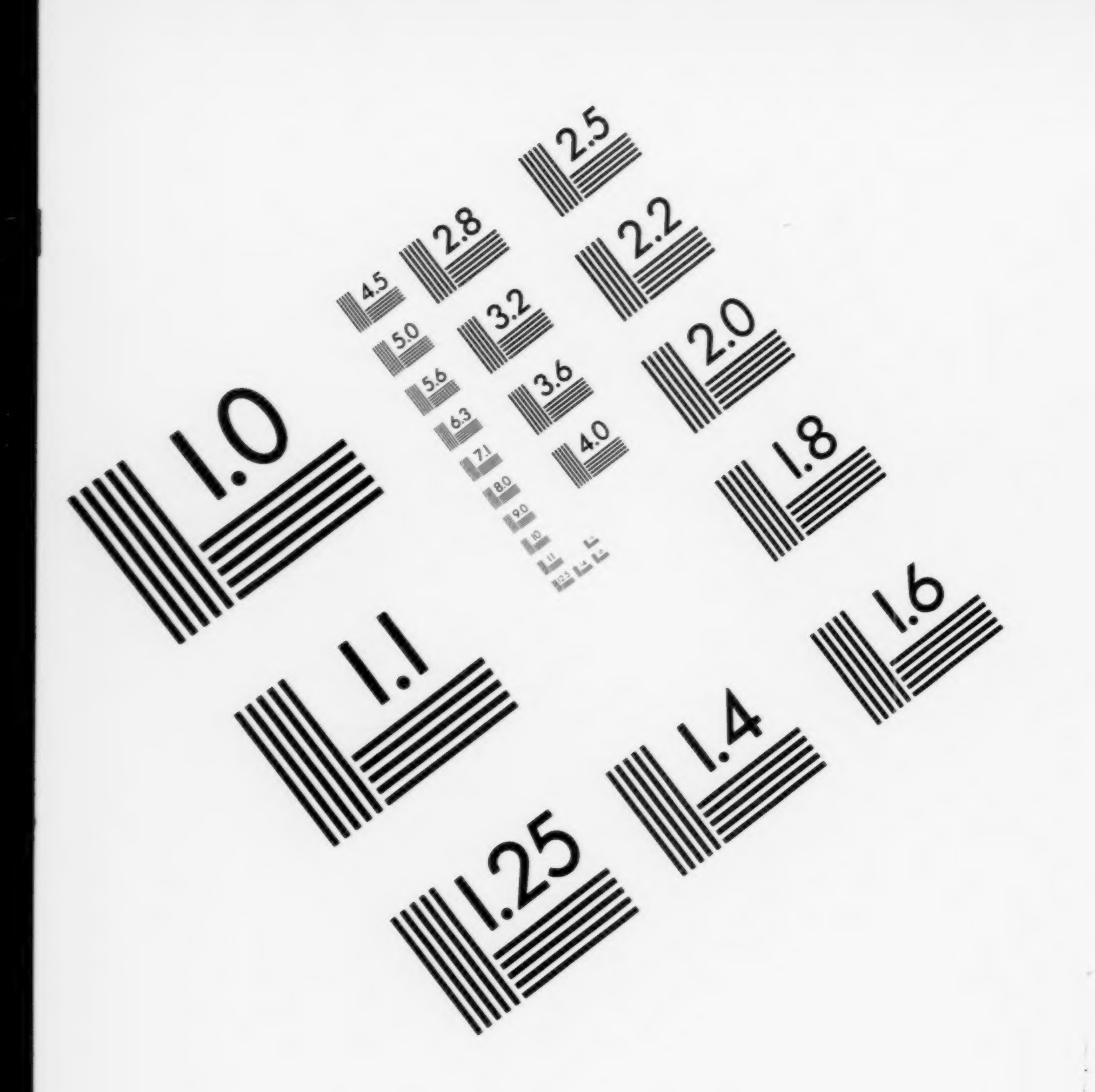
(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

The material on this microfilm
is of varying quality. Portions
of the material may illegible due to:

Aged paper
Foxed, stained, or insect
damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink

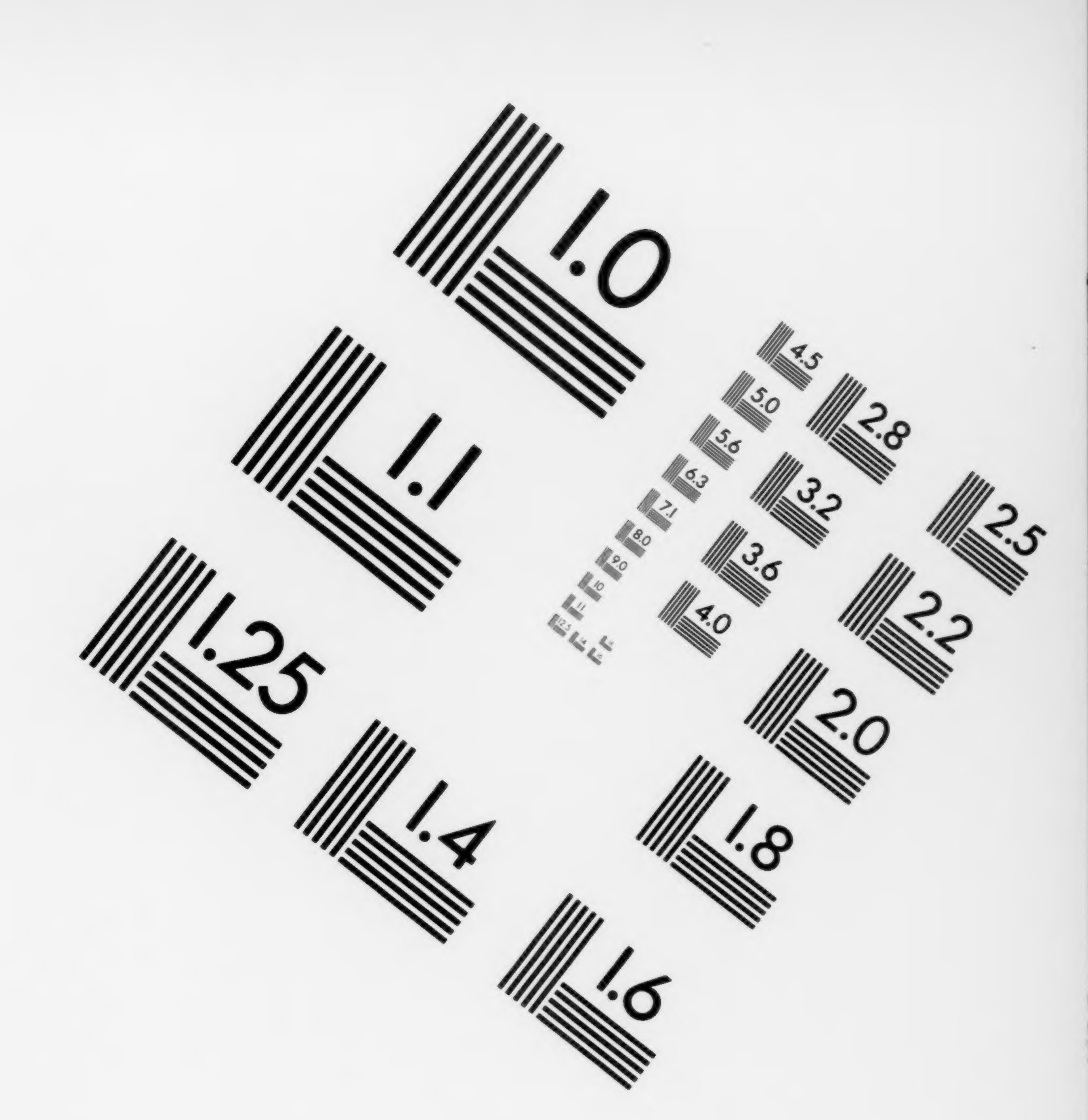
Red and purple within the
manuscripts may appear paler.



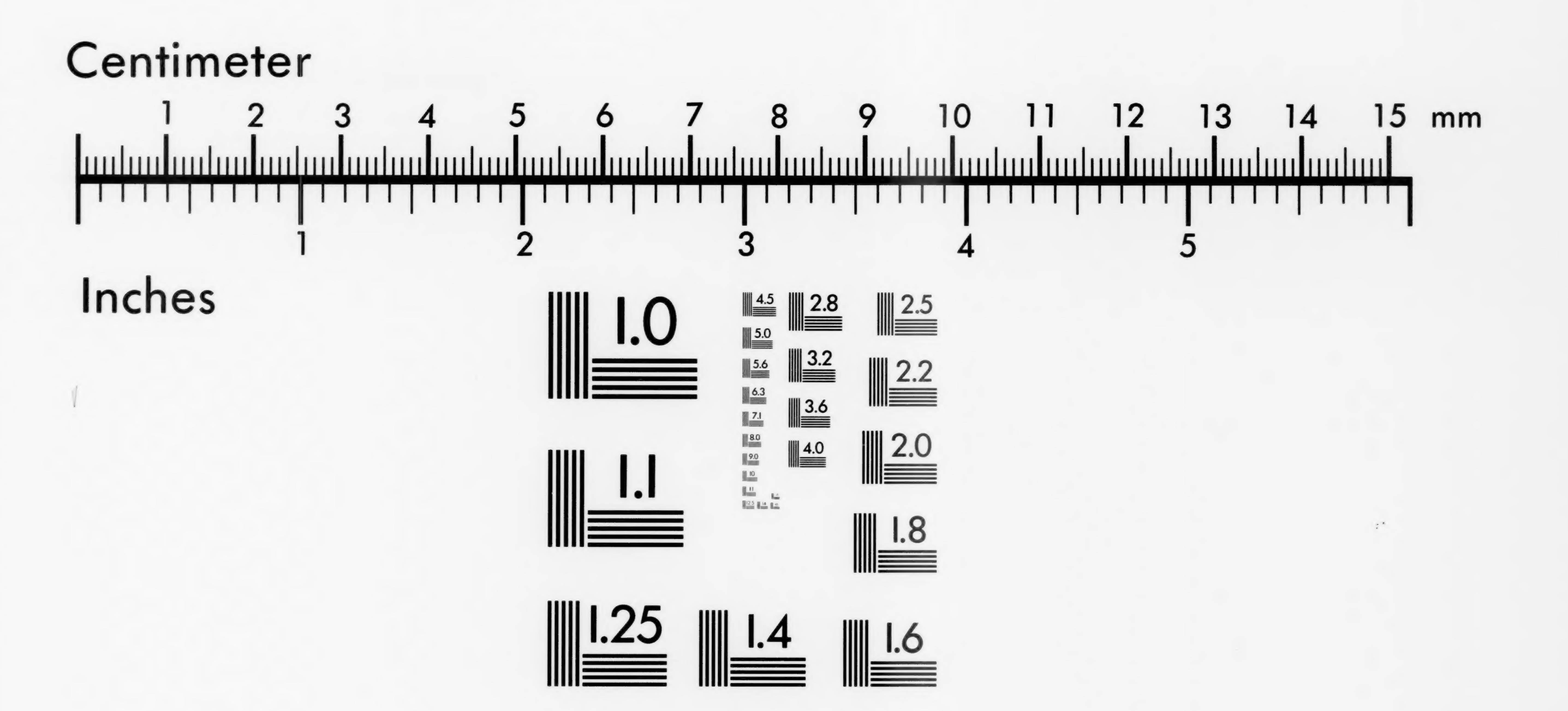

AIIM

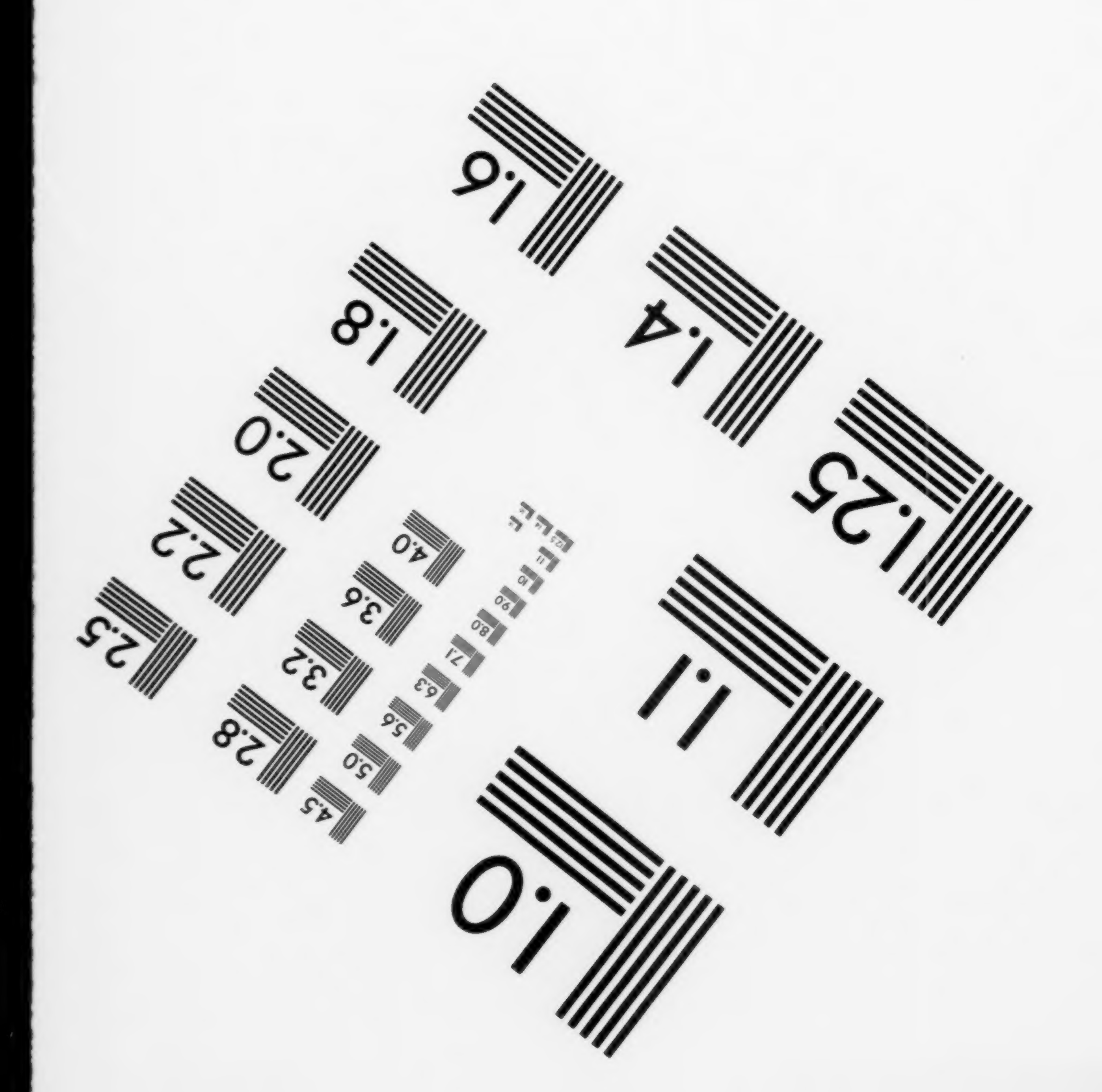
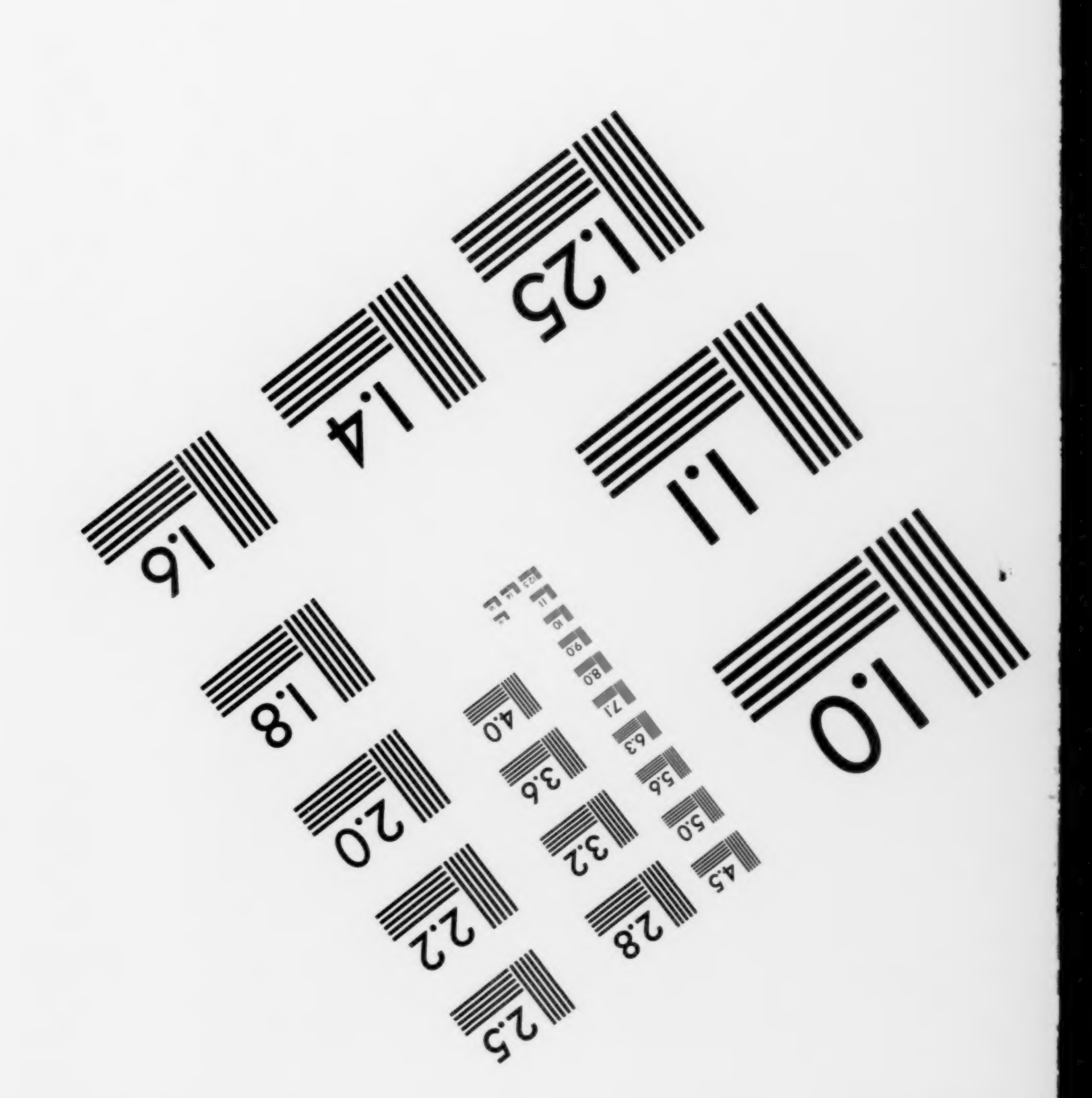
Association for Information and Image Management

1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910
301/587-8202



MS303-1980



MANUFACTURED TO AIIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

*Ms.
coll. Persian medical manuscripts. -- ca.
no.60 1100-ca. 1900.
RARE 150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.

Entire collection microfilmed as part of a National Library of Medicine preservation project: the preservation master negative is at NLM; the printing master negative is at the University of California's Southern Regional Library Facility; a positive copy is housed in the UCLA Biomedical Library's History Division.

Formerly a part of: Near Eastern manuscript collection, Dept. of Special Collectionf, University Library, University of Califonia, Los Angeles, and assigned accession no. 1117. Transferred to the History Division of the UCLA Biomedical Library in

CLU-M ejf 891113 CLUHme SEE NEXT CRD

*Ms.
coll. Persian medical manuscripts. ... ca.
no.60 1100-ca. 1900. (Card 2)
RARE March, 1986.

Finding aids: Annotated and indexed list available in library: Richter-Bernburg, Lutz, Persian medical manuscripts at the University of California, Los Angeles : a descriptive catalogue (Malibu : Undena Publications, 1978)

1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts, Medical. I. University of California, Los Angeles. Louise M. Darling Biomedical Library. History and Special Collections Division. II. Series: Near Eastern manuscript collection ; no. 1117.

CLU-M ejf 891113 CLUHme



Persian Medical Manuscript Collection

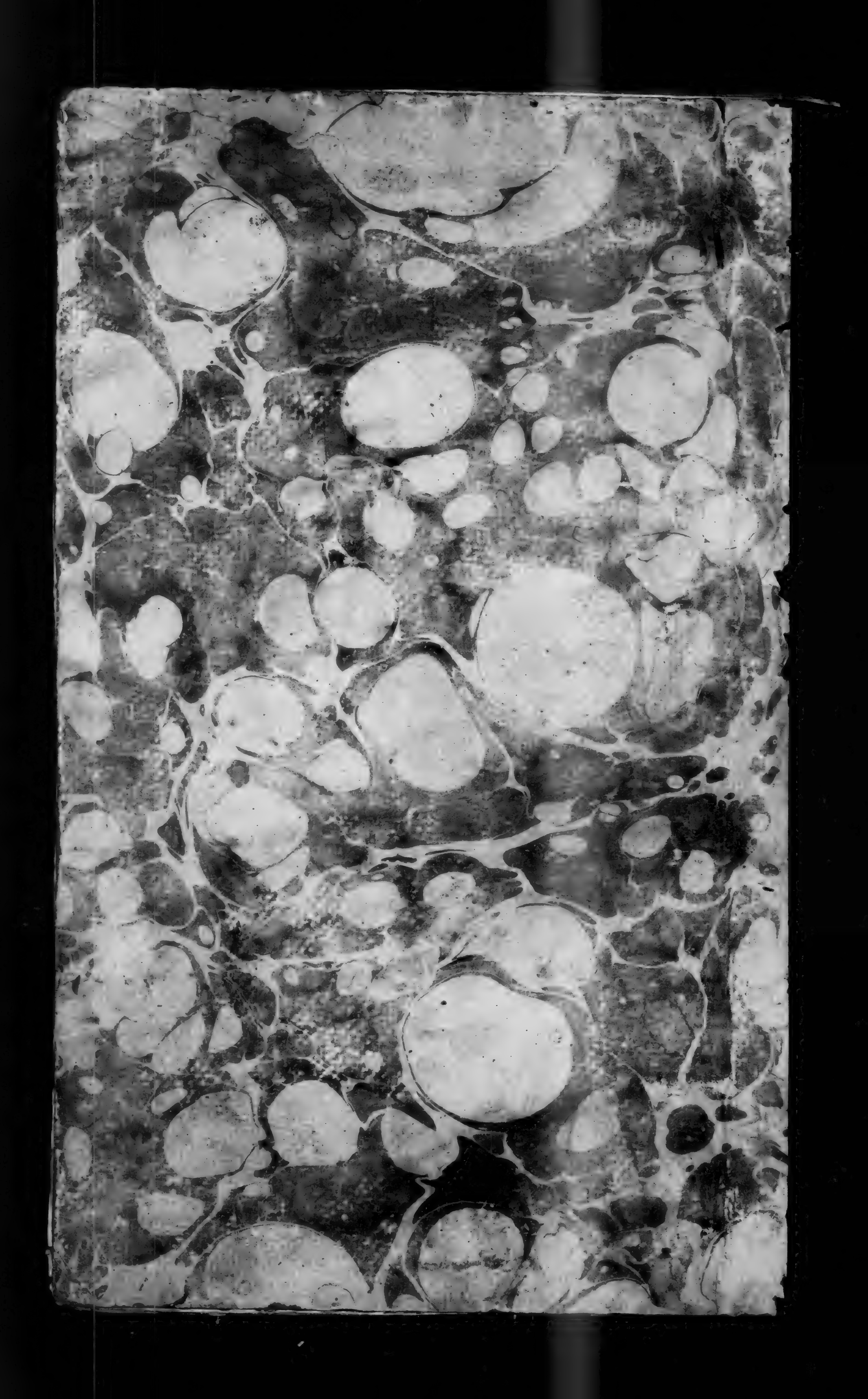
Ms. 17

(Richter-Bernburg No. 38)

Author: Manṣūr b. Moḥammad
b. Aḥmad b. Yūsof
b. Faqīh Elyās

Title: [Tashrīḥ-e badan-e ensān]

33 fols., 340 x 210 mm





بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

شکر و سپاس بی‌شمار پادشاهی را سزاوار است و ثنای بی‌قیاس خالقی را که در خلقت انسان دقایق حکمتش
بی پایان و حقایق قدرتش بیرون از حد و بیان است عجبی که نوع انسانی را از اجناس مختلف الحقایق
کیفیت منفاده آراسته و احساس و تربیت عقل او را بجلای صورت و حمایت اسباب آفرینش ساخته
و تشریف خلقت ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم
علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا نواخته [illegible] که بدن منیف را واسطه عظام خورده و انتظام بخشیده
و بوسیله عصب و عضل ملاک [illegible] منبط و منقبض کرده جنبه حکمی [illegible] آورده نموده و از ثبت
بروج در شرایین فرموده و تعالی شانه و عظم برهانه که دلایل ادویتش در هر ذره از موجودات چون خورشید
تابان ظاهر است و علامات وحدانیتش در هر فردی از کاینات چون ماه درخشان باهر
ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد مبدعی که با برکن عنبکون جنبد بن نفوس گوناگون برلوح
فطرت و صحیفه خلقت نگاشت و [illegible] قدرتش مهد زمین را باوتاد جبال الحکم داشت و
تحف تحیات و صلوات صلوات [illegible] که ترقی [illegible] مقصود کلی از نشئه عالم و ایجاد آدم
وجود با وجود او بود چنانچه فرمود لولاک لما خلقت الافلاک چراغ افروز چشم اهل
بینش طراز کارنامه آفرینش و بر آل و اصحاب او که خلاصه هدات طرق دین و زبده سالکان مسالک
یقین اند [illegible] بر نظر اصحاب بصیرت و بصر ارباب سریرت پوشیده نیست که مقصد اقصی
و مطلب اعلی از خلق انسان [illegible] چنانچه فرموده و ما خلقت الجن والانس [illegible] کنت کنزا مخفیا فاحببت

[illegible]

ان اعرف فخلقت الاشیاء حصول این مرتبت و وصول بدین رتبت و رفعت زمانی معین و وقتی مبین
شود که خود را از ورطه ضلالت و مقام حیرت و جهالت برهاند و بنابر آن شافی و نقلی کافی در
شعوقات معلومات [illegible] من عرف نفسه فقد عرف ربه قید نموده باشد بنابر این دستور
الامور معنون اضعف عباد الله الصمد منصور بن محمد بن احمد صلح حاله و حسن مآله بحضور فکر و حصول
ذکر [illegible] خاطر و شوق باطن [illegible] آن شد که در تشریح بدن انسانی که احسن مخلوقات است شمه‌ای
والکیفیت اوضاع آن سطری در سلک کتابت و قید عبادت آورده و بعد از حصول این مرام بسمع
آن پادشاه را مرتب ساخت بنام والقاب همایون حضرت انوشیروان ثانی واضع اساس جهانبانی جامع
قوانین ملک و ملت ماحی قواعد ظلم و بدعت السلطان الاعظم الاعدل والاکرم المؤید من عند الله المظفر
علی الاعداء راعی بلاد المشرق والمغرب والی ممالک التراک والعرب [illegible] الله صفحات ایام [illegible]
فی الارضین [illegible] البسط والقبض بزرگ دولت و قدر بلند و تخت بخت [illegible] رایت و
همای گزینه نام و نشان السلطان بن السلطان بن السلطان [illegible]
بهادر لازال عرصه الممالک مرفوعة اللوی ولا یزال فی خلود ملکه منصورا علی الاعدا
که حضرت سلطنت پناهش با شواغل جهانداری و دواعی کامکاری پیوسته اوقات شریف صرف صحبت اصحاب
فضل و کمال و تقویت ارباب عقل و اعلام معالم دین و احیاء قواعد شرع سید المرسلین مصروف گردانیده
لاجرم السنه دانی و قاصی و ناطقه مطیع و عاصی [illegible] فالج این صادر علی صالح این درگاه عالی گشته
مامول که چون منظر کیمیا خاصیت حضرت سلطنت پناه که مراف بازار خبرت و نقاد ارباب فطنت است
مشرف گرده و سوال از [illegible] عاطفت آنکه چون در سهو و زلل و نقصان و خلل این مقالت
بی عبارت اطلاع یابند ذیل عفو و اغماض بر زلال اقدام اقلام اسبال فرمایند فانی مع العجز والقصور المعترف
و عن بنائه بحار فضله و کرمه و معترف [illegible] العیون الکرام عن المعایب مغموضة والسنتهم عن المساوی
محفوظة والله ولی التوفیق

١

وعند الملاية والتحقيق واين رساله مشتملست بر مقدمه و پنج مقاله و خاتمه [illegible] در تعریف
[illegible] اول [illegible] دوم [illegible]
[illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible]
در [illegible]
و [illegible]

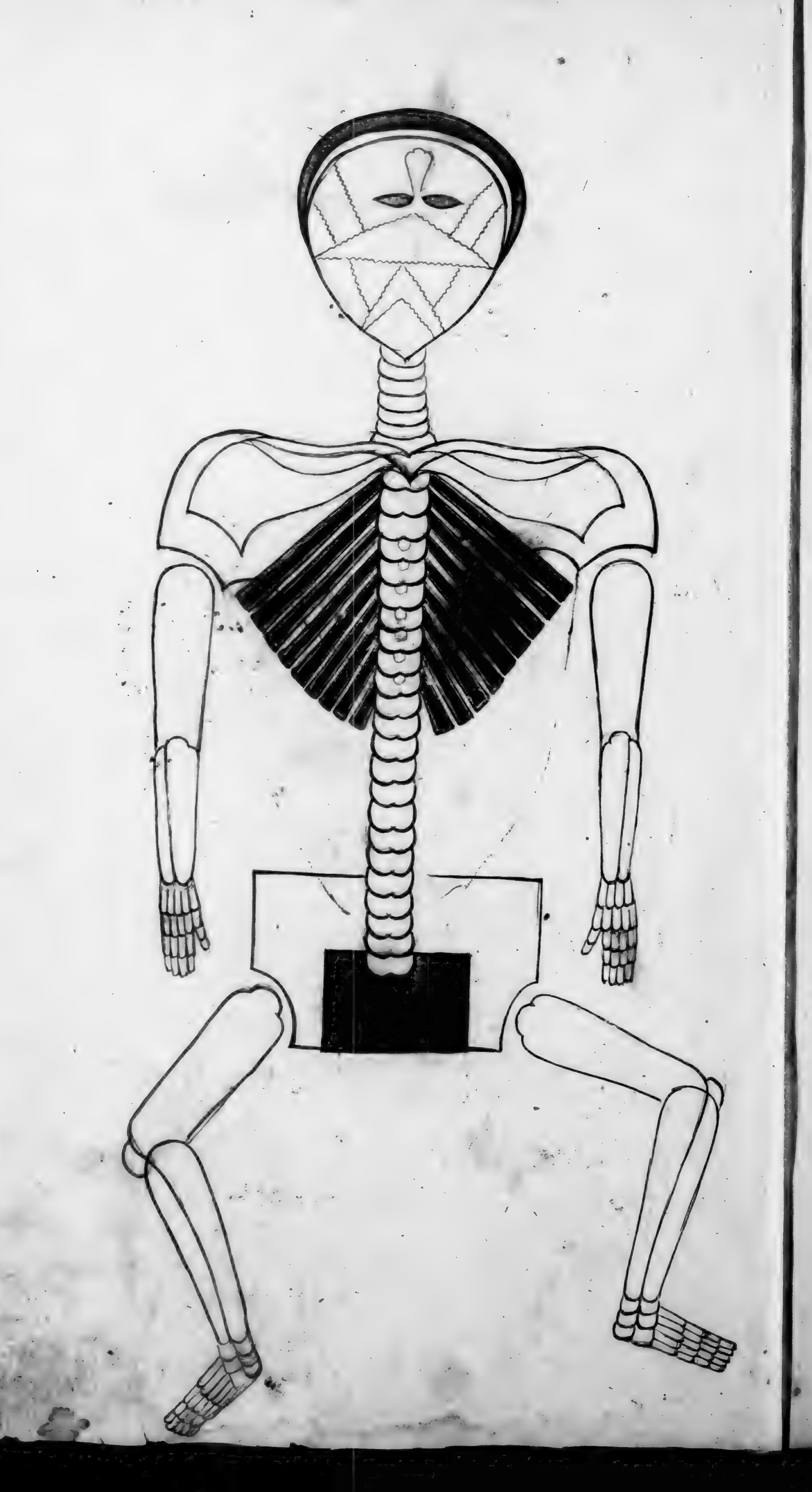
چون مقصود بالذات تشریح عضلات است [illegible] و تقسیمات او میرود و عضو عبارتست از جسمی
صلب غلیظ که از امتزاج اخلاط حاصل میشود و ارسطو بر آنست که اول عضوی که متکون میگردد دل است
بنابر آنکه معدن حرارت غریزیست و تعلق نفس ناطقه اولا بدلست و مقتضی حدیث نبوی
موید این معنی و مؤکد این دعویست علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها ان فی البدن لمضغة
اذا صلحت صلح البدن کله فاذا فسدت فسد البدن کله الا وهی القلب بنابرین شرف و
قربت در رتبت تکون اگر سابق باشد بعید نبود و بقراط بر آنست که اول دماغ متکون میشود بنا
بر آنکه در وی حس [illegible] شود و این دلیل ضعیفست چرا که شاید که تقدم تکون قلب را باشد لیکن
محسوس نشود و بعد از ان ظهور دماغ را قوی دیگر محتاج باشد بفکر و تمییز و عضوی که مظهر این قوه
است کبد است پس در تقدم اولی باشد و این سخن ضعیفست بنابر آنکه غذا اول موقوفست
بر حیواة و حیات از قلبست و ابو علی سینا بر آنست که [illegible] مقدمست بنابر آنکه غذا از وی بجنین میرسد
و ضروریست که [illegible] غذا اول او را حاصل آید [illegible] اولا و این سخن را ترجیح کرده اند بواسطه آنکه [illegible]
که در تکون متأخر باشد و ظهور او [illegible] بعد از [illegible] باشد و بعضی بر آنند که اول فقرات ظهر
علوق میشود جهت آنکه اساس است و اساس مقدم باشد بر ما بنی علیه و این نیز [illegible] کرده اند
جهت آنکه فقرات جهت اساس [illegible] مراد [illegible] عظم اساس

بدن است عقب را آنکه صلابتست تقدم در وجود الا [illegible] بحث درین [illegible] که موقوفست بر حیواة و منبع آن
قلبست و بعضی بر آنند که چون ماده منی بمحل زرع رسد در وی غلیانی پیدا شود و حبابها بظهور آید
یکی در محل قلب و دیگری در محل دماغ و دیگری در محل جگر و آن [illegible] گردد این قول بصواب اقرب
مینماید و اگرچه دلیل ارسطو بر آنکه اول قلب [illegible] متکون میشود [illegible] است و قیاس [illegible] اصل
تشریح [illegible] واضح و اقوی است و از قیاس یکی اگر در منی اجزای هوایی [illegible] است و حرارت
متوجه [illegible] اول چیزی که از وی حاصل میشود جوهر روح است بنابر آنکه تکون او [illegible]
بود و حرکت بجانب او زیاده پس اولا جوهر روح متمیز گردد و جمع شود و چون روح [illegible]
[illegible] بنفس خود قائم نمیشود [illegible] که محیط شود بدو و تحلیل نبرد [illegible]
[illegible] حرکت و توجه بجانب باشد بنابرین واجب بود که در وسط باشد [illegible] بجوانب
علی السویه باشد و الا ترجیح بلا مرجح لازم آید و آن عضوی که محیط او گشته تجویف قلبست
پس اول چیزی که متکون میشود از اعضا [illegible] روح است و آن قلبست و دیگر آنکه تا چون
بدن موجود نشود قوت غاذیه بدو متعلق نگردد و تکون او موقوفست بحرارت غریزی پس
عضوی که منبع حرارت غریزیست باید که در تکون مقدم باشد بر عضوی که مظهر قوت
غاذیه است بنابرین ضروری باشد که قلب مقدم بود بر کبد و همچنان مادام که بدن خالی
از حیواة باشد محال است که حس بود پس تکون قلب مقدم باشد بر دماغ اما امام فخر الدین رازی
فرموده که در سخن بقراط و ابن زکریا و شیخ ابو علی سینا عند التحقیق منافاتی نیست بنابر آنکه اگرچه قلب
در تکون مقدمست بر سایر اعضا اما در اول تکون ظاهر و روشن نیست و مراد بر آنکه قلب مجمع
ارواح است آنست که مقدم باشد [illegible] اولا [illegible] که متأخر باشد چرا که تا منی [illegible] نشود و بعد از آن
بامضغه نگردد و از مجموع حاصل نگردد و [illegible] متکون نگردد پس باید که تجویف قلب مقدم باشد
در تجویف آن حاصل نگردد

و ظهور تمامی اعضای مذکوره پیش از تمامی قلب بود و عضو یا مفرد بود یا مرکب مفرد را اعضای بسیطه
و متشابهة الاجزا خوانند و مرکب را آلیه بنا بر آنکه اگر جزوی از و مثل کل باشد در اسم و حد
آن را متشابهة الاجزا خوانند چنانکه اندکی از گوشت هم نسبت بسیاری و اگر چنان نباشد اعضای آلیه ۲ و مرکب آلیه ۳
خوانند بنا بر آنکه آلت نفس است در اتمام حرکات چنانچه دست پاره از وی دست نتوان گفت
مادام که هیئات مجموعی نیست و در این محل مراد از مفرد آنست که جزوی از وی به کل باشد در اسم
و حد نه معانی دیگر که اطلاق کنند که عبارت از آنست که یعنی اصلا جزو نداشته باشد یا جزو داشته و دلالت بر معنی
نباشد یا جزو باشد و دلالت باشد اما بر معنی مقصود نباشد یا جزو باشد و دلالت و مقصود نباشد
یا آنکه اقل الاجزا باشد چنانچه عضل نسبت به چشم و مفرد و بسیط و متشابه اند بهم و فرق میان ایشان
آنست که مفرد را از آن مؤلف موضوع است و بسیط با ازاء مرکب و فرق میان مؤلف و مرکب گفته اند
که مرکب آنست که جزوی با جزوی ضم کنند اعم از آنکه میان ایشان مناسبت باشد یا نه و مؤلف
ضم دو امر است بشرط مناسبت و تقدم اعضای مرکبه از مفرده حاصل میشود و مجموع اعضای مفرده
از منی متولد میگردد و غیر از لحم که او از دم حاصل میگردد و حرارت تعقید او میکند و سمین و شحم
که ایشان از مائیت دم متولد اند و تعقید ایشان برودت میکند بنا بر آنکه محل ایشان حرارت است
اگر سؤال کنند که چون لحم از منی متولد نشود پس قلب باید از لحم حاصل گردد جواب گوییم که قلب ۲ از دم متولد میشود دم ۳
عضوی لحمانی نیست پس غیر لحم درو باشد و حدوث او از لحم اولا معتبر نباشد و اعضای مفرده از منی
متولد میشود خواه که قوه عاقده خواص باشد منی مرد و قوت منعقده منی زن یا آنکه در هر دو قوت عاقده
و منعقده موجود باشد عاقده در منی مرد زیاده و منعقده در منی زن چنانکه جالینوس برآنست و اعضا
یا آنکه معطی مطلق بود چون دل بمذهب ارسطو که اعطای قوه حیوانی بجمیع بدن میکند و از غیر هیچ
نمیستاند یعنی چون محل روح حیوانی داشت و مجموع قوی از مبدا حقیقی که آن نفس ناطقه است قابض

نفس

میشود بروحی که در قلب است و بواسطه شرائین او بجمیع بدن منتشر میگردد و بنا بر این محل و منبع
جمیع قوی قلب باشد و مظهر قوی نفسانی دماغ و مظهر قوی طبیعی کبد و پیش اطبا آنست که نفس
ناطقه افاضت قوی نفسانی میکند الا زمانی که روح حصل کند بدماغ و مستعد شود بمزاجی که معتدل
باشد نسبت با او و قوی طبیعی همچنین و ابو علی سینا در شفا آورده است که قول ارسطو تحقیق و تدقیق
اوست و قول اطبا بادی الرأی اظهر چنانچه اشارت بدین سخن فرموده بکی روح است
هر جایی از و میدانند و کاری اگر چه بسی ستانند بود کارش همه اعطا پس معلوم گشت که معطی
مطلق قلب است یا قابل مطلق همچون لحم حساس که قبول حس و حرکت میکند از دماغ و اعطای
قوی محتاج الیها بدیگری نمیکند یا معطی قابل بود چون کبد که قوت حیوانی از دل میستاند و اعطای
قوت تغذیه باعضای دیگر میکند یا نه معطی و نه قابل بود چون لحم غیر حساس و عظام که نه قبول است
و نه اعطا در و و بدین اشارت فرموده ومنها القابل المعطی ومنها واحد وحده ومنها عکس الاولی
وهذا اربع یروی و جهی دیگر آنکه اعضا یا رئیس باشد یا خادم یا مرئوس یا نه رئیس و نه مرئوس زیرا ۲ و نه خادم ۳
که اگر مبدا قوتی است که محتاج الیه است در بقاء شخص یا نوع آن را رئیس خوانند و رئیس بحسب بقای
شخص سه است قلب و دماغ و کبد که شخص بی این سه مدة مدید باقی نتواند بود و بحسب نوع دو انثیان
باشد که این هر سه باشد یا انثیان که تولد منی از ایشانست و اگر متمم فعل رئیس است او را خادم گویند
و خادم یا مهیئی بود چون ریه نسبت بقلب و معده نسبت با کبد که از اول ترویح حاصل شود و از آخر
امداد یا مؤدی چون شرائین قلب را که بواسطه او روح در بدن منتشر میگردد و اورده کبد را که خون
که هضم بحصل کرده آورده بر اعضا تقسیم میکند و اعصاب دماغ را که قوت حس و حرکت در اعضا
بواسطه اوست و حبل انثیین را که منی از آن بمجلس رزع میرسد و اگر نه مبدع قوت و معدا و نیست پس
ببینیم که قابل فعل رئیس است یا نه اول را مرئوس گویند چون لحم حساس و ثانی را نه رئیس و نه مرئوس [illegible]



و من الاعضاء ترکیب وفی الترکیب ترتیب علی الرؤس ما کانت رئیسا سابقا
طبیعا سوء اعضائی که از منیین متولد میشود هرگاه تفرق اتصال عارض ایشان گردد حقیقة منجبر نشود
والا بعضی در زمان صبی بنابر آنکه در این وقت ماده بسیار بود و آنچه از لحم متولد گردد اصلاح می پذیرد
بالتحام طبیعی میشود و اعضای چند که در میان صدر واقعند بطریق اللفافات محل آن غشاء مستبطن اضلاع
صدر است و آن غشائیست شبیه بیافته عنکبوت که ملتصق بجمیع اجزای صدر است و گرد در آمده
بر اعضائی که در داخل اوست و منثنی میگردد و از او دو غشاء که قاسم صدرند بدو نیمه بطریق طول
و آن اعضائی که در بطن واقع است مبداء منشأ ایشان غشاء مستبطن بطن است و آن غشائیست باریک
افتاده در نشیب عضل بطن تا آنرا اصفاق خوانند اعضای لحمی یا آنکه با لیف باشند یا خالی
از لیف و لیف جهت امداد است بر حرکات طبیعی و ارادی و قول آن کسانی که گویند فعل عضو
موقوف بوجود لیف است معتبر نیست بنابر آنکه لحم کبد و رطوبت جلیدی و مجموع بسیطها
از لیفات جذب غذا میکنند با آنکه لیف داخل ایشان نگشته و هرچه از آن کبد و رطوبت
جلیدی است ظاهر است خلق ایشان از لیف و از آن لیف بسیطها بنابر آنکه هرگاه که جذب غذا موقوف
بر کیفیت بود تسلسل لازم آید و آن توقف کل واحد واحد است از لیفات بر آن دیگر الی
ما لا نهایة له و تسلسل محال است پس وجود کیفیت واجب نباشد و آن عضوی که با لیف است منقسم بر سه قسم میشود
یکی آنکه لیفات او بطول افتاده باشد و آن از جهت جذب بود و یکی آنکه لیفات او بطریق عرض واقع باشد
و آن جهت دفع بود و دیگر آنکه بوراب افتاده و آن جهت مساک بود و [illegible] که هر جائی که لیف مستطیل و مورب
باشد مستعرض تر باشد اما نشاید که منعوص باشد و ایشان نباشند و اسناد افعال بلیفات از جهت آنست که منشأ هر دو
در حالتی که جزوی ایشان لاحق میشود جز آن فعل فاسد ظاهر میگردد و هرگاه عضوی از عضله یک طبقه باشد
لیفات او بطریق طول بود و هرگاه دو طبقه باشد بطریق عرض و شیخ ابو علی سینا گفته است که لیف عرض در طبقه

خارج

خارج باشد و آن دو لیف دیگر در طبقه داخلی جالینوس هر این لیف دارد و بیش جمیع اهل تشریح

آنست که لیفات ۲ در طبقه داخلی نیز هست و سخن جالینوس در تشریح آلات غذا بنا بر آنکه

او مشاهده کرده و ابو علی گوید که درین باب قیاس معتبر است نه مشاهده و اعضای

عصبانی که محیطست با اجسام غریبه بسیط است یا مرکب بسیط دو نوع است اول چنانچه اغشیه

لیف دارد برین دو دوم چنانچه عروق ... و همچنین یک طبقه بود چنانچه بیشتر آورده یا دو طبقه

چنانچه بیشتر شرائین و اعضای مرکبه دو نوع است اول معده دوم امعاء که کل داخل

از ایشان دو طبقه قشر نبوده شده بواسطه حرکات عنیفه منشق نگردد و دیگر شدت

احتیاط جهت آن چیزی که در جوف اوست چنانچه روح و دم و دیگر تفریق میان

جذب و دفع یا آنکه تفریق میان آلت حس و فعل ... در عضوی که محتاج باشد در آن

... دوام چنانچه معده که آلت دفع و فعل هضم در طبقه خارجی باشد اول بنا

بر آنکه گفتیم و دوم بنا بر آنکه مشاهده که ملاقی مهضوم نشود چنانچه آنچه

درو دیگ است پخته میگردد و ملاقی آتش نشود و دیگر آنکه مزاج بعضی

از عضو بعید افتاده آنچه مزاج دمی که غاذی اوست و محتاج

بود آن دم بانکه غذا گردد بجای بعید تا مستحیل شود

بچیزی که مثل جوهر عضو باشد و از اعضای بسیط

که او را مشابهه الاجزا از خارج موجود نیست بنا

بر آنکه چون نظر میکنیم هر یک از ایشان مرکب اند

از عناصر اربعه جواب گوییم که مراد باعضای

مفرده آنست که وجود محسوس از مشابهه الاجزا

در اسم و حد ... و درین تقدیر ... فرق دارد

بود و الله اعلم

عظام ازین جهت مقدم است که اساس بدن است و اساس ...

مقدم است پس بنا برین باید که در وصلابت باشد و بعضی از و در بدن مثبت چون چوب میان

سفینه افتاده که مدار علیه است و دیگر چوبها از طرفین بوی متصل میشود مانند فقرات ظهر که از طرفین عظام

بوی متصل اند و بعضی فوقانیت بمرتبه جنبه اند چون استخوان سر نسبت با دماغ و اضلاع صدری

نسبت با احشای جشانی که در جوف او بند و بعضی از عظام مجوف ... حرکت از و

سهولت بود و بعضی مصمت چون عظام سلامیات و بعضی باندرون او محشو به مخ جهت تغذیه

و دیگر آنکه تا هوا در اندرون او نرود و او را متغیر نگرداند و بعضی از و متخلخل چون صفاة ناروالح

بدو رود و وصول یابد و فضلات از و باسانی مندفع گردد و مجموع عظام متصل اند میکدیگر متعدد است

بنا بر آنکه اگر آفتی بقطعه رسد دیگری محفوظ ماند و دیگر آنکه علت غائی از خلقت هر یک

امریست منافی آن دیگر پس هرگاه که مقتضای آن وضع باشد مقصود حاصل گردد و اختلاف

اوضاع سبب کثرت است و مجاورت ایشان بواسطه سهولت ترکیب و رابط جهت حصول وحدت

و ترکیب معتمد و موثق به باشد و رابط و وثاقت آن بر رباطات و اوطار و اعصاب بود تا بواسطه

حرکات متنوعه و افعال قویه مختلفه از هم جدا و منفصل نگردد و مفاصل آن موثقست منوعه نسخه بدل

و غیر موثق آنست که حرکت کلی از دو عظم بی آن دیگر ظاهر نباشد و آن نوعیست جهت آنکه ترکیب ... موثقه

ایشان برابر و حفره است یا زائدست و زائده و حفره در هر دو عظم است آنرا ایشان و در روز خوانند

و این چون دندان منشار است بود استخوان سر ظاهر است و در یکی زائده است و دیگر در یکی حفره و زائده

و حفره است چنانچه در آن متحرک نیست آنرا رکز خوانند چنانکه ترکیب دندان در فک اعلی رکز نسخه بدل

و اسفل و اگر ترکیب ایشان برابر و حفره نیست آنرا التصاق و التزاق خوانند و آن در طول والتزاق نسخه بدل

باشد مثل ترکیب از ند اعلی و زند اسفل در ساعد و غضروف عضدی و کری در ساق و در عرض

باشند و نفوذات عصبی و ترکیب عظام صدری و غیر موثق دو نوع است سلس و غیر سلس اما سلس آنست
که حرکت احد العظمین بی آن دیگر آسان باشد مثل مفصل رسغ با ساعد و غیر سلس آنست که حرکت احد
العظمین بی آن دیگر دشوار بود مانند مفصل رسغ با مشط و مفصل بحسب لغت موضع انفصال شیء و در اصطلاح
اطبا موضع تلاقی عضویست بعضوی بالطبع و عظام که بعضی مصمت و بعضی مجوف و بعضی متخلخل واقع میشود
بنابر آنست که هر عضوی را منفذی است که غذا در وی نفوذ و سلوک کند اگر آن منفذ محسوس نیست آنرا عظم مصمت
خوانند و اگر محسوس است اگر در جرم عضو متفرق است یا نه اگر متفرق است آنرا عظم هش خوانند و متخلخل نیز گویند
چنانکه عظم فک اسفل و اگر متفرق نیست و یک موضع است از جرم عظم آنرا عظم مجوف خوانند مانند
عظم فخذ و ساق و بعضی از عظام نوع او یکی است در بدن چون عظم لامی و عظم وتدی و بعضی نوع آن
دو است چون کتف و عضد و بعضی چهار است چون ساعدین و ساقین و بعضی زیاده از چهار چون عظم
انامل و کف و قدم و اضلاع بمذهب اصح مخلوقست از شش عظم چهار بمنزله جدران و یکی
بمنزله سطح که آنرا قاعده دماغ و وتدی خوانند و دو بمنزله سقف که آنرا قحف گویند و جدران پیش
ولیس ... خوانند بواسطه صلابت و آنچه پیش سر افتاده آنرا جبهه خوانند و آنچه بر خلف
افتاده مؤخر خوانند و چون در عدد استخوان سر اختلاف بود فی المذهب اصح گردیم پیش بعضی
یازده است جدران ... که حجران خوانند و جدا از مقدم که آن عظم جبهه است دو عدد و جدار
مؤخر دو عدد و عظام صدغ چهار و عظم وتدی دو عدد و بعضی بر آنند که جدا از عظم یافوخ
ده است و بعضی گویند که آن عبارت از جدران اربعه است و عظام صدغ و عظم وتدی و سر
طبیعی آنست که او را نتو مقدم و موخر باشد و در وسط درز موجود بود و سه حقیقی و دو کاذب و درزها
شئون ... خوانند و بعضی ... بر استخوان سر اطلاق کنند و سر غیر طبیعی آنست که یکی از دو
نتو نداشته ... استخوان سر طبیعی آنست که مستدیر الشکل باشد و مایل بطول که از زنان

و بعضی بر آنند که پنج است جدار ... ارج و عظم وتدی و بعضی بر آنند
که چهار است ... و عظم وتدی
و عظام ...

او نخست

قحف دماغ است و آنچه نزدیک اوست استداره او بنا بر دو امر است یکی نظر با داخل و آن چنان
بود که تا منفعل ... وسیع و محل تمام بود و هیچ شک نیست که شکل کروی اوسع است از مربع هرگاه
که مساوی باشند در اضلاع و در کتب هندسه این معنی مقرر و مدلل است و دوم که نظر با خارج است
بنابر آنکه شکل کروی از آفات مصون تر از مربع است و در تدویر عظام او فواید است اول آنکه چون
بخارات میل بعلو دارد کثرت ضرر مطلوب بود و دیگر آنکه چون آفتی بقطعه رسد مخصوص
بود و باشد و این دو فایده در جایی که ملاحظه نفوذ باشد ملاحظه توان کرد چنانکه در فک اعلی
و دیگر از فواید آنکه اختلاف در مطلوبست جهت آنکه بعضی متخلخل میباید و بعضی صلب و از آن
جهت مایل بطولست که اعصاب دماغی بطول موضوع است و درز و درزهای سر طبیعی که گفتیم
نخست آنچه بر پیش افتاده باشد آنرا اکلیلی خوانند بنابر آنکه محل انتهای کلاه است و تاج یا بر
شکل او واقع است و درز دوم را سهمی گویند و آن درزیست مستقیم که منصف سر است در طول
و او را از آن جهت سهمی گویند که مشابه تیر است و کمان و هرگاه که انضمام سهمی با اکلیلی ملاحظه کنند
آنرا سفودی گویند منسوب بسفود که آن آلت گوشت بریان کردن است و درز سیم را لامی خوانند
بنابر آنکه مشابه لام است و در خط یونان و بر شکل دال است در خط عربی و درزان کاذبان گویند
که ایشان قشرین گویند و درزند که میروند در جانب طول موازی درز سهمی ... و ... ر

و درین شکل مجموع ظاهر میگردد — فک اعلی مرکبست از چهارده
استخوان و درو ز میان این ... — هر ... عدد و ... عدد که ...
باصول ... تغییر از ... — در ... علیا و دو عدد

کوچک در ایشان ... نامدست از منخرین بدهن و انف دو عدد و افزای او مختلف افتاده در صلابت
و این بنا بر آنکه عظام وجنتین ضروریست صلابت او جهت محافظت و عظام انف ضروری است که ...

متخلخل باشد تا رسیدن روایح به دماغ و درشدن فضلات دماغ از دو استخوان بود و شکل اجزای اولا
مثلث و مربع منحرف الاضلاع ازین صورت معلوم میشود که بعد ازین گفته می آید چون فک اعلی محاذی
قم و دماغ است و فضلات دماغ بسیار از وی مندفع میگردد ضرورت بود که در وی
مفاصل بسیار شد بخلاف فک اسفل و دیگر آنکه در فک اعلی خفت مطلوب بود
تا بر حرکت بسیار مدد فک اسفل بمنتهی پس باید که فک اعلی اخف از اسفل
باشد [illegible] مرکب است از دو عظم و بعضی گویند یکیست و در میان ایشان
مفصلی موثق خفی است که آنرا درزی خوانند و این دو استخوان از طرف اعلی
دو شعبه دارند یکی باریک و در شیب هر دو عظم زوج واقعست و متصل
بدوست بوتری از عضله صدغ و شعبه دوم غلیظ و بسند الرأس افتاده

و در میوه ذقن فقری که در تحت دایره ابریه است و در فکین سی و دو دندان مرکوز است از طرف بالا
و ثنیه و دو رباعی و دو ناب و پنج اضراس از هر طرف و از شیب همچنین دو ثنیتین و دو رباعیتین جهت
قطع و دو ناب جهت کسر و از هر طرف پنج اضراس جهت طحن و نواجد بعضی را عیب شده و بسیاری را
نیمی [illegible] است که در میرود و در لواحق فکین و زاویه محیطست بر ایشان و غیر از اضراس یک شعبه دارند
اما اضراس آنچه تحت فوقانی است از ایشان سه شعبه دارد یا چهار و آنچه تحتانیست دو و بعضی سه باشند که
مدان عظام نیست و پیش جالینوس از عظام است و مخصوص است بحس فقره استخوانیست
که در میان آن سوراخی بود که نخاع در آن گذرد و هر یک از ایشان زواید مفصلی دارند که بدان منتظم
و مرتبط میگردد و در بعضی فقره و در بعضی لقم موجود یعنی بیکدیگر متصل گردد و نیز تا سبب استحکام شود
و این زواید بعضی چهار باشد و در بعضی شش و در بعضی هشت و او را اشواخص خوانند و نیز این او را
زواید بعضی دیگر است جهت حفظ آنچه بخلف افتاده شوک و سناسن خوانند و آنچه در طرفین واقعست

اجنحه

اجنحه و این یا مضاعف باشند یا غیر مضاعف و فقره اولی خالیست از سناسن و اجنحه و در فقرات
سوراخی دیگر است که عصب از وی بیرون می آید و عروق در وی می رود و اوره و هر یک از فقرات صدری
سنسنه و جناحان دارند الا فقره دوازدهم که او را اجنحه خالیست و هفت از وی سناسن ایشان افتاده
و اجنحه ایشان سطبر جهت حصن عضوی رییسه که در شیب ایشان واقع است و فقرات از اول
تا نهم تقعر ایشان در زواید است خصوصا بالمیت بفوق و سناسن منحدر میشود و در ودلقم ایشان بفوق
افتاده و نقر ایشان بطرق اسفل و سناسن بجهت تفوق و از آن عاشره سنسن اوقائم است
و زواید [illegible] خصوصا فوقانی و انحنانی [illegible] ضعفت اوست که آنرا ان باشد تا توجه ایشان بجوانب
جهت میل که در حرکت انحنا و انثنا یعنی دو تو شدن تا بر آنکه وسط صدر است یا نزدیک بدو
و فقره [illegible] عشری [illegible] از اجنحه بنا بر دو امر یکی آنکه ملتصق است بحجاب و در موضع اجنحه یعنی آن اصل
او با حجاب در محل اجنحه است و دوم آنکه زواید مفصلی از قطنیات قطنیات مضاعف افتاده هر
ضرورت افتاد که چیزی [illegible] است تا او باشد پس زواید مفصلی دو مضاعف افتاده
و طبیعت [illegible] بعد از خلق زواید چیزی که صرف کنند در خلق اجنحه چون فقرات و خرزات ایشان
بزرگتر است از فقرات عنق و حجم عصب در وی علی الدوام بیشتر بلکه بعضی در غایه و نقصت عظم است
از آنکه در سافله واقع است و زواید میگردد در عالیه و نقصان می آید در سافله تا زمانی که باقی [illegible] ماند
از ابره تمام و این بعد از عاشره بنابر آنست که هم ایشان از آنکه در واحدی احتمال نقبه [illegible] دارد
دوازده است و بیست و چهار ضلع در و مذکور است از طرفین و هفت از ایشان متصلست
بقفص از هر طرف و او را اضلاع صدر خوانند و طولانی [illegible] احتضان کند که در جوف
اوست و این هفت اضلاع از پیش با استخوان سینه متصلند و از هر طرف ضلف بخلقت فقره از صلب
و پنج دیگر اضلاع خلف و زور خوانند و از ایشان متصل [illegible] و بر پنج فقره باقیه از فقرات



نیست و بعضی بر آنند که در مرد و زن در اضلاع خلف و زور تف و قی هست و اصح آنست که مساوی اند

و اضلاع عظامی اند قوسی که تکفاه میدارند آنچه او بر این محیط میکردد ... مولف گفت از

از هفت استخوان غضروفی که بر این متصل میشود هفت اضلاع از پیش چنانکه گفته شد و اول

سیمان بر او محیط شده و بعد از آن لحم بخلاف دیگر عظام می پیوسته با جزو آخر فی غضروفی مایل باستداره

که آخر انجنوی گوشه جهت بیشتر است بخص ... میخ اند متناسق هم یعنی بیک وضع افتاده

که بعد از فقرات صدری و اقعند و ایشان ان پنج اند سن طوالند و اجنحه گوشه عراقه هست و قطن

و عجز هیچ قاعده ظهرانه ... سه اند که بعد از قطن واقع طوال است و ورافی که مخرج اعصابست

مر ساق وسط نسبت از یمین و لیسار مکه مایل است بطرف قدام و خلف و او شبیه بعظام قطن در صلابت

و عظم و استحکام مفصل ... در اصل و منابه است و فقرات او چون در آخر واقع است

گوییا دنباله عجز است ازین جهت اولا بدین تسمیه کرده اند و ایشان بتولفند از سه عظم غضروفی و زوایه

ندارند و مخرج اعصاب ایشان مشترک است درات وی بعضی در آن سیح و کم و بیش هست چنانکه در فقرات

گردن اختلاف بود و از فقره آخرین عصب فرد بیرون می آید ظاهرا عصب است و در طرف اسفل او کوی

است غایر که در میرود و در زاویه عضد و در جانب عضد و در جانب عریض غضروفی است لین و در

زاویه هست یکی مایل بفوق و خلف او را منقار الغراب خوانند و بدو ربط کتف میشود باستر قوة و این

زاویه منع میکند بیرون آمدن سر بازو از فقره فوقانی و زاویه ثانی از اندرون اوست و مایل به نشیب است

و او منع بیرون آمدن سر عضد میکند و بعضی از فقره که نشیب افتاده در ظهر کتف ... شبیه است

که قاعده او بر جانب وحشی است و زاویه او بر جانب انسی و او جای فری سینه است بنسبت با فقرات فقط

کتف است از فوق که بدو لاحق شود و این ملاحظه کنید و صاحب کامل او را عیان الکتف الکتف خوانند

بنا بر آنکه قائم مقام عیان شده همچنانکه چشم انچه از قدام واقع میشود دفع میکند و آنچه وارد میشود

بعده

بعد از جانب خلف او دفع میکند و از فایده کتف یکی آنست که عظم عضد بعد منضم گرده و حرکت عضدی

بشر لیفه و وصول بنا بر دو دیگر آنکه بنسبت با عضایی که مخصوص است در صدر از خلف حافظی باشد

همچنانکه جزو از قدام و دیگر آنکه تا سطح ظهر بواسطه او مساوی باشد که اگر او نباشد موضع پشت کوی

باشد ... مرکبست از ساعد و عضد و ساعد مرکبست از دو عظم که آنرا زند اعلی و زند اسفل گویند و با یکدیگر

متلاصق اند و اتصال ایشان در طول است و زند اعلی میان او باریک افتاده و طرفین او غلیظ و طولانی

و مایل است باستدارت و از جانب وحشی التواداره زند اسفل غلیظ غلیظ تر افتاده و در وسیع التوا نیست

و چون ضرورست که ذراع از طرف اعلی دو مفصل داشته باشد او را دو عظم مخلوق گشته ...

عبارت از مجموع مفصل زندین است با عضد و کیفیت اتصال زند اعلی با وحشی آنست که در طرف

مرفق کوی هست که زایده که از طرف وحشی عضد رسته در او در میرود باز حرکت منطبقه و ملتویه

حاصل میشود و کیفیت مفصل زند اسفل چنانست که در او دو زایده هست و در میان ایشان ... است

شبیه بیای در خط فلسفیان گویند و بعضی بی و آن خود ملازم جزو عضد نیست و هر دو طرف

هر دو زایده در عتبتین در رفته و بدو حاصل میشود و انبساط و قبض ساعد و زاید بان از نشیب

چنین مجموع میگردد و در یکی میشود و پیدا میگردد کوی وسیع در زند اسفل ... کف هفت

استخوانند در دو صف نهاده و مراد بان محلی است که میان ساعد و مشط بود و همه مختلف

الاشکال متلاصق بهم یعنی بهم او سیده صف اول نزدیک ساعد است و آن سه استخوانست

عظیم الرؤس از جهت اتصال با ساعد و صف دوم نزدیک مشط است و آن چهار استخوانند

که اطراف ایشان نزدیک مشط باشد و میل بکو دارد و لاحق ایشان میشود عظمی که حایل میگردد

با استخوانی که نزدیک خنصر واقع است از صف اول و او را با ساعد و مفصل هست یکی حاصل میشود

از دو رفاقی طرف عظیم ایشان در نقره زندین و این مفصلیست که بر سبیل سنط و منقبض

میگردد و مفصل دوم منتظم میشود از رفقان و شاخصه مذکوره در نقره که هر استخوانی است که درین موضع ا
کوچک افتاده و بدو انکب است و انطباع و صل میشود مراد منبسط محلیست که میان رسغ و انامل
باشد و آن مهیا از استخوانست که مقعر ایشان قریب بیدلمس واقع است و هر یکی از ایشان دو مفصل
دارند یعنی زایده از هر یک در میرود و در نقره از رسغ پنج اند هر یک مرکب از سه عظم که آنرا
سلامیات خوانند و بعضی با بعضی متصلند اتصال مفصلی زایده که در می آید از یکی و در میرود در دیگری
و در میان مفصل ایشان استخوانی خورد است که موضع فالانجه ایشان است آن نیز میشود و آنرا سمسمانیات
خوانند و بغیر از ابهام که متصل به رسغ است جمیع دیگر متصل مشط اند عظم عانه متصل گشته
بعضم بعجز در استخوان بزرگ از طرف راست و چپ هر یکی ازین دو عظم منقسم میشوند بچهار جزو
و جزوی از پس نشسته و او را استخوان عانه خوانند و جزوی از خلف و آنرا ورک خوانند و جزوی
دقیق که بیرون نشسته نزدیک طرف وحشی بر روی و آنرا حاضره و حقه خوانند و جزوی مایل
بشیب از طرف انسی و او را از طرف فوق و آنرا حقی ورک خوانند بنا بر آنکه چون در ربیع افتاده و سر
استخوان بر آن میرود و استخوان فخذ بزرگترین استخوان بدنست دار قدام محدب افتاده و از طرف مقعر
و جزو اعلی او پیچیده است بجانب وحشی و فرع اسفل بجانب انسی و او را از طرف فوق دو زایده است که
که در میرود و در رکبه مرکبست از دو عظم متلاصق بهم یکی بر طرف انسی و آن بزرگتر افتاده و دراز تر
و او را از طرف فوقانی نزدیک بمفصل فخذ دو نقره است و او را قصبه کبری خوانند و ساق نیز خوانند
و دوم از طرف وحشی واقعست و آن کوچکتر افتاده و ملاقی فخذ نمیشود از طرف فوقانی و آنرا قصبه
صغری و در ساق دو محدبست مختلف الجهة یعنی درین دو محدب فی نفس است چنانکه در فخذ
بود و مفصل رکبه سست افتاده و منتظم میشود از رفقان زایده مذکورتین که آن محدبست در هر دو قصبه
کبری و او را دو رباطست یکی پیچیده و یکی ساده و دو رباط دیگر قوی از جانبین و مقدم ایشان محکم است

در مقعره سر آن

که آن عظمیست غضروفی مستدیر الشکل و در نقره است که در میرود و در رو و آنچه بیرون آمده است از عظم
نخل [illegible] استخوانیست بزرگ صلب مستدیر الشکل از طرف خلف و از جانبین اما جانب وحشی
او دراز و طویل افتاده و مایل بجانب یکی است و از نشیب عریض افتاده و املس و بنا برین است که چون ناظر نظر
میکند گویا مثلثیست مایل باستطالت که باریک میشود جزوی از و بعد از جزوی تا منتهی میشود بوحشی و او را
دو زایده است نزدیک بمفصل بنقره دو جانب وحشی دارد و دو نقره از طرف بالا و کعب استخوانیست
موضوع بر بالای عقب و زیر ساق که گرد او در آمده و دو زایده که از قصبتین رسته و در میرود و هر دو طرف
او و در نقره عقب و او را دو زایده است فوقانی آنچه بطرف انسی افتاده و در میرود در گوی که در طرف
قصبه عظمی است و وحشی او در میرود و در حفره که در طرف قصبه صغری واقع است و ازین حاصل میشود
مفصلی که بدو تمام میشود انبساط و انقباض قدم و لعبارة عظم العقب است و محدب افتاده از طرف
فوق و قدم با مشط مایل محدبست و او را زورقی خوانند و او مربوطست بجزو مقدم برباط و در و گوی است
در میرود در رو و دو زایده عقب و حاصل میشود از مجموع ایشان مفصلی که حرکت قدم بجانبین جهت اوست
پای چهار استخوانست سه از آن مر مشط است سر ایشان بر زورقی در یکطرف و از یکطرف دیگر متصل اند
بطرف سه عظم از عظام مشط که از طرف انسی واقع است و چهارم از استخوان رسغ نهاده است
بجانب وحشی نزدیک خنصر استخوانیست شبیه بمکعب یعنی جسمی که محیط باشد بدو مسدس و او را نردی خوانند
و او مر مشطست نزد عقب بدو زایده که از زای او در آمده است و در رفته در نقره مذکوره و از پس
بدو استخوان عظام از مشط مؤلفست از پنج استخوان که هر یکی از اصابع بدو متصل میگردند از جانب
انسی ان از طرف دیگر به استخوان رسغ تا مصابع هر یکی مرکب اند از سه پاره الا ابهام که مرکب از دو پاره است
و مجموع عظام غیر از عظم لام و عظام سمسمانی و غضروف دری عده قلب میباشند بنا بر آنکه در عظمیست

الشان خلاف کرده اند و در سمن فی او بواسطه جودی الحباب بنیامده ولیست چهل و هشت عدد است چنانکه
گفته اند عدد عظم چه خواهی که بدانی آنقیقین می برون آید از آنجا که برون می آید فتبارک
الله احسن الخالقین لا بنین فی جنب علماء علم بقراط بقیراط ولا حکمة افلاطون بقطط التون
لا السبل مما یفعلون بفعل وهم لا یعلمون اصابع چند عظم از جهت اطراف اصابع محفوظ شدند
وستون است این تا از آفات مصون و محفوظ باشند و دیگر فواید ایشان از جهت حفظ ولفظ و سلاح مخفی نیست
و زیاده شدن ایشان نه بنموست و الا مخصوص بیک طرف بودی و مؤکد این معنی است زیاده شدن اظفار
میت و نمو او بیش از تحلل اجزای مائی و میت باید که این بواسطه آن است که چون متعفن میگردد غذا او حاصل
میشود بواسطه فضلات بخاری و در این سخن نظر است از اعضای مفرده یکی وتر است و آن جسمی است
مشابه بجوهر عصب و باطراف عضل متصل جهت تحریک عضو یکی دیگر رباط است و آن جسمی است شبیه
بعصب اما بی حس افتاده و فایده او ربط کردن عضوی است بعضوی با بعضی و آنرا عقب نیز خوانند
عضو لیست الیف از عظم و اصلب الذکر و در آفریدن او ملاحظه حسن اتصالی استخوان است بدیگری
فقرات الظهر (ستون پشت) فقرات قطن فقرات عصعص (پشت زهار) فقرات عجز عظام سر (استخوان کاسه) عظام صدغ (استخوان شقیقه)
عظام فک اعلی (استخوان آرواره بالا) عظام فک اسفل (استخوان آرواره پایین) اسنان فقرات رقبه فقرات اضلاع اضلاع عظام
عانه عظام سینه ترقوه کتف قصبة الکف عظام دست عظام پای لحم عضوی است
که از دم طبیعی متولد شود و فرج و خلل اعضا را مملو محشو کرده اند و عاقد از حرارت بود و بعضی شحم و سمین
و ظفر و شعر از اعضای مفرده شمرده اند و در آن نظر است زیرا که شحم و سمین داخل لحم اند و شعر و ظفر
از زواید و فضلات اند و جلد مرکب است مهره و بیان هر یک کرده میشود شحم جسم ابیض است که
که او ماده مائی دم از اعضای عصبانی مثل ثرب و امعاء متولد شود بواسطه برودت محل منجمد

گردد

گردد مشابه بلحم است و از ذی وسم متولد میشود و او همچون مرکب است از لحم و شحم جسمیست که از بخار
دخانی متولد گردد و بعضی از او زینت بود همچون حاجب و لحیه و بعضی زینت و فایده همچون موی سر و مژه
عضویست منسج از لیفات و رباطهای عصب و خلل آن لحم پر شده و همچون غشائی بود مر جمیع بدن و فایده
او حفظ و هیأت و افاده حس و ادراک ملموسات بود و از این علم
امتیاز انسان و حیوان از نبات وجه دیگر است حس و حرکت ارادی و مظهر این دو حالت دماغ است
و همچنانکه وصول آب با راضی بواسطه نفوذ جداول و سواقی است از آن بدن نسبت بدین دو قوت
یعنی تحت چند عصبی که بروآید اگر بزرگ باشد حس و حرکت تمام بر آنجا و وصول یابد و محتاج باشد که بدین
وضع بود بنابرین عصب مخلوق گشته و دماغ بالذات مبدا این دو قوت است پیش بعضی و نزد بعضی آنست
که معطی جمیع قوی قلب است و مظهر این دو امر در جهت اعصاب منقسم میشود بدو قسم اول باعتبار
دماغ رسته جهت آنکه مقدم دماغ لین او زیاده است از مؤخر قسم دوم باعتبار تجویف هیأت یعنی
بعضی را تجویف بود و چون روح مقدم که محل نور است و بعینین می آید بعضی آنست که خالی از جوف
اند چون اعصابی که غیر این زوج است و در و روح نفسانی سرایت چنانچه سریان آب در گل و روغن در کنجد
سیم باعتبار افاده است یعنی بعضی افاده قوت حس فقط میکند چنانچه عصب ذوق و بعضی
افاده حرکت چون عصب محرک زبان و بعضی آنست که افاده هر دو امر میکند چنانکه عصبی که فرو میرود از آن
عضلات و ربدین و رحبین چهارم باعتبار مبدا یعنی بعضی از دماغ رسته باشد و بعضی از نخاع رسته
بعضی عنقی باشد و بعضی صدری و بعضی قطنی و بعضی عجزی و بعضی عصعصی و فایده او چنانست که دماغ
و نخاع اعطا میکنند باعضا قوت حس و حرکت بنابرآنکه مبدا حس و حرکت بالذات دماغ و نخاع
اند بمذهب اطبا یا بواسطه قلب چنانکه مذهب ارسطو است و علی التقدیر برین روح در صدور این فعل زایل
متمکن بود که حاصل شود در دماغ و وقتی اعضا قوت حس و حرکت میتوانند کرد که از دماغ نفوذ کنند و در اعصاب



بالضرورت آلت باید و باید که نرم افتاده باشد تا مرانکه اگرچه عسر الانقطاع است سهل الانعطاف باشد
یعنی بحسب اقتضای اعضا دمی باید که ظاهر او حصین بوده کثیف افتاده باشد تا روح بتحلیل نرود و داخل
او باید که متخلخل باشد تا محل روح وسیع باشد جهت جرم روح پس معلوم گشت که منفعت او بالذات ایصال
قوة حس و حرکت و بالعرض توثیق و تشدید اعضا یعنی چندی صلابتی در جرم او موجود است هرگاه که بر گوشت کنده
میشود و در لحم او را عسر الانقطاع میگرداند جهت افاده متانت و غلظ که در جرم اوست و دیگر فایده بالعرض
اعطای شعور است مر اعضای چند که از حس خالی افتاده جهت آفتی که عارض ایشان گردد یعنی چون
غش کرد ایشان در آمده باشد و بواسطه اعصاب ادراک نا ملایم کنند چون کبد و طحال و کلیه اعصاب
عبارتست از جسمی لین در حس انعطاف یعنی دو تو کردن و صلب در انفصال یعنی گسستن و فایده او
بالذات افاده حس و حرکت باشد و بالعرض استحکام و توثیق اعضاست در اعصاب و اعصاب دو قسمست
قسمی از دماغ رسته و آن هفت زوج است که حواس ظاهر و حس و حرکت اعضای عالیه بدانست و قسمی از نخاع
که خلیفه دماغ است رسته و آن سی و یک زوج است و فردی و حس و حرکت اعضای سافله بدانست و تحریک
که شب گردن واقع است بواسطه اوست و مجموع او هفت و هفتست و آنچه از دماغ رسته زوج اول آنست که مصورست
ببنیری و مروار بهر دو چشم است و قوت باصره بواسطه اوست و منشاء این زوج مقدم دماغ نزد دو زایده
که شبیه اند بسر پستان و هر یکی از این دو فرد مجوف مخلوق گشته و این زوج منبسط تا ارواح مایل بصورت
و فردی که در طرف راست واقع مایل بطرف چپ میشود و آنچه بطرف چپ واقع است مایل بطرف راست
راست میگردد و با یکدیگر متصل میگردند بنوعی که تقاطع صلیبی واقع میگردد و بعد از آن آنچه از طرف راست
آمده بچشم راست نزول میکند و آنچه از طرف چپ می آید بچشم چپ نزول میکند زوج دوم مصورست
[illegible] و این زوج از منفذ زوج اول ظاهر میگردد و بیرون می آید پس زوج اول عطا میکند حس بصر را
است و هر یکی از فرد او بیرون می آید و از سوراخی که در کاسه چشم است و پراکنده میشود در عضل او و بشبکه

شاخ

شاخ میگردد و هر یک در عضله چشم پیوسته است و قوت و حرکت بدین حرکت عضلها میرساند زوج
سیم مصورست با جور دو هر دو عصب او ناشی میشوند از آنجا که مفصل دماغ است یعنی جزو مقدم
و موخر الحی از یکدیگر جدا میشوند و این زوج آمیخته میشود با زوج چهارم و بعد از امتزاج منفصل میشود
و منقسم میگردد بچهار شعبه جزو اول از اجزای او منفرق میشود و در میرود و در شرایینی که آنرا [illegible] میخوانند
و فرود می آید از طرف گردن و سینه و پراکنده میشود در احشایی که تحت حجاب واقع است و شعبه دوم از شعب
او از سوراخی ظاهر میشود که نزدیک صدغین واقع است و متصل میشود بعصب جزو پنجم و جزو سیم از آن
سوراخی که زوج دوم از آن بیرون می آید و منقسم میشود بدو قسم یکی از آن می آید بجانب ملطا یعنی گوشه
چشم از طرف وحشی و منقسم میشود در عضلات هر دو صدغ و یکی دیگر بجانب می آید و آن گوشه چشم است
از طرف انسی و در میرود در منخرین که آن هر دو سوراخ بینی است و یکی دیگر میل میکند و بیرون می آید از طرف
بینی در شق [illegible] و در [illegible] جزو چهارم آن زوج سیم فرو می آید و در حنک و در طبقه لسان و عطای قوت
[illegible] میکند و باقی او در بیخ دندانها که در بیخ فک اسفل است ولیکن در زیرین منفرق میشود و زوج چهارم مصورست
ببنیری و هر دو عصب او گویند از طریق خلف با زوج ثالث مختلط میشود و بعد از آن چون مفارقت میکند گویند
که پراکنده میشود در حنک و حس حنک بواسطه اوست زوج پنجم هم چنان مصورست بخفرت و این بزرگتر است
از اول گویا که دو زوج چند یکی از آن شایع است و از بیخ رسته است و در سوراخ گوش و غشایی که فم سامعه است
در میرود و این آن پس زوج سیم و چهارم است و یکی دیگر در می آید از پس او ظاهر میشود از سوراخی که در عظم حجری است
که او را اعور گویند و جزوی از این عصب مختلط گردد با زوج سیم و پراکنده شود در خلف عضو عریضه که [illegible]
[illegible] بواسطه این عضلست و باقی او مدد عصبی اند که از زوج سیم می آید به عضله و زوج ششم مصورست [illegible]
هر دو عصب او پراکنده میشوند [illegible] یعنی در درزی چند که در پس [illegible] و صورت او [illegible]
در کتف [illegible] و در هر یکی از سوراخ رعصب بیرون می آید یکی از آن بعضل حنک می آید و اصل [illegible]

نامه شریانی کرده و که رشته عصبیت در دو یکی دیگر روانه میشود بجانب عضل عریضه و غیر آن از عضلاتی که در آن
محل واقع است و یکی دیگر در میرود در پهلوی شریانی که او را سباتی خوانند و فرو می آید با جهت وارثی بجانب
گردن میرود و منشعب میشود بچند قسم شعبه اول فرو می آید بعضلاتی چند که مخصوص حلقست و هر گاه که منجذب
شود بطرف سر او بشیب افتد و این را اعصاب راجعه گویند بجانب حلق از زبان شعبه جدا میشود بالا
عضلات واقعه در آن محل و بعد از آن شعبه از آن فرو می آید بقلب و به و مری و شریانات و آورده چند
که در سینه واقعست و در قصبه ریه و هر گاه که در حجاب رسد با هم آید در دهن بطن او در آنجا منقسم گردد
بغیر بوبت اندرون شکم که مختلط میگردد با عصبی که ما ذکر کردیم که فرو می آید از جانب او از زوج سیم
زوج هشتم از اعصاب دماغ مصورست به سوداء و صغیر در میرود در عضلاتی چند که در حنجره واقعست
و در اضلاع چند که نشیب افتاده و با استخوانی که شبیه است بلام در کتب لیو یانیان و تتمه در عضله مشترک است
میان درقی و عظم لامی و عضلات چند دیگر که آنجا واقع است اعصاب نخاعی و آن سی و یک زوج
است از آن فقرات رقبیه است زوج اول مصورست بسبزی و در هر دو عصب او از سوراخ مهره اول از گردن رسته است
و پراکنده شده اند و در عضلاتی که مخصوصند بسر فرو زوج ثانی مصورست بسرخی و هر دو عصب او از عصبی که در مهره اول
و دوم از مهره های گردن رسته است و حس و جلد سر بواسطه اینست و قوت عضو عریضه که در قفا واقع است
بواسطه این زوج است زوج ثالث مصورست بلاجورد و مجلع پراکنده میشود در سوراخی که در میان مهره دوم
و سیم واقعست یعنی در حنو ایشان منقسم میشود به دو قسم یکی از آن فرو می آید بجانب مو خر از عضلات که واقعست
در آنجا و میرسد به عضلات راس و که چنین مرتفع میشود بجانب سنسنی باز میگردد بجانب مقدم و پراکنده میشود
در عضلی که در طرف ملتقی هر دو گوش واقعست در حیوانی که او را ناطق نباشد و یکی دیگر می آید به پیش و پراکنده
میشود شعبه او و در هیاتی که ساده است از پیش و در عضلاتی چند عریضی که گوک حنین انه و در عضلی که در پس گوش
واقعست و در حیوانی که او لا ناطق نیست و در عضل صدغین زوج رابع از اعصابی که از نخاع رسته مصورست

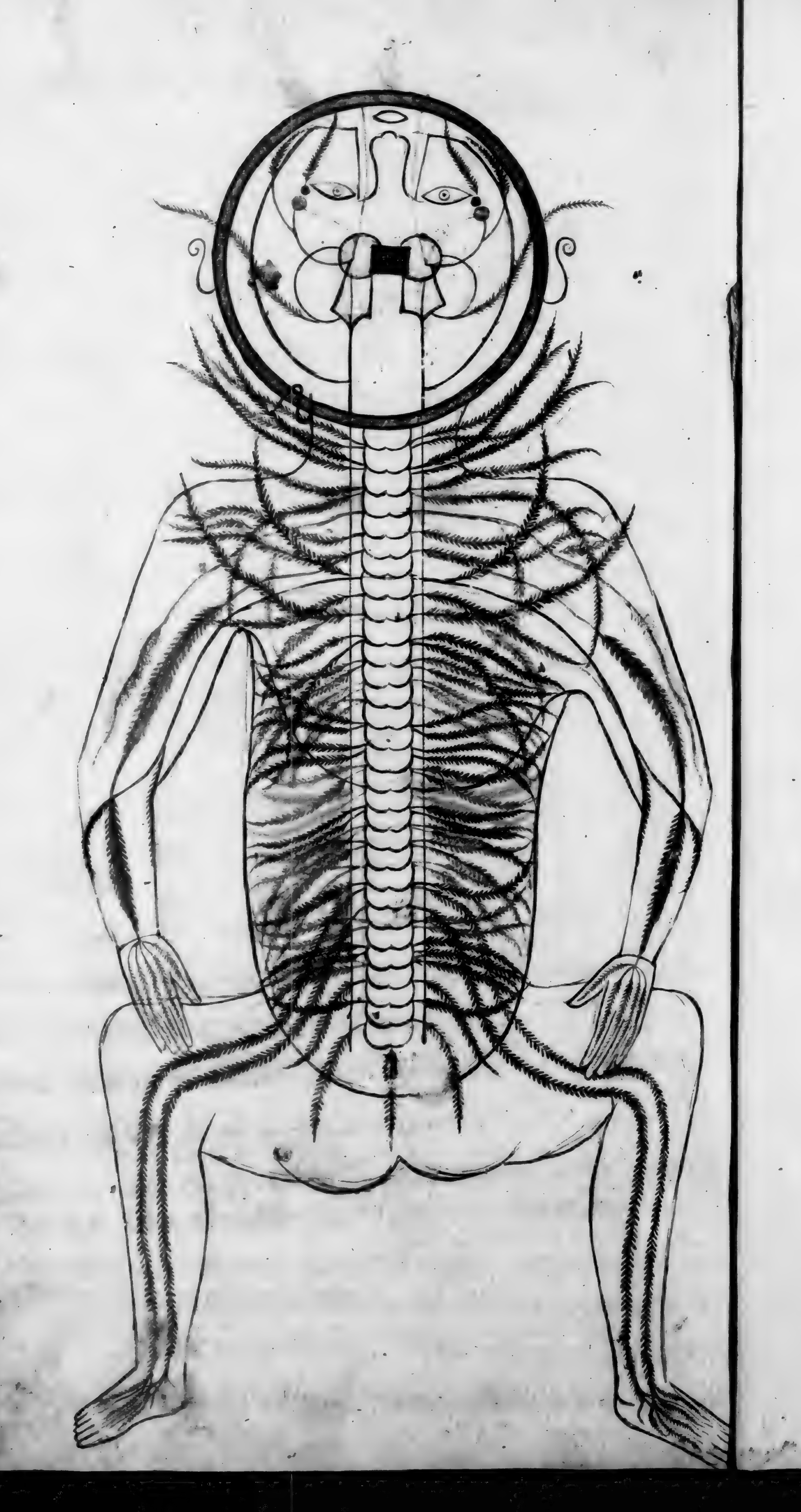
ریض

لا بسرخی و مظهر او نقبه فقره سیم و چهارم است و انقسام او همچون انقسام زوج پیش است منشعب او می آید
بموخر گردن بعد از آن بعضی سنسنی می آید بعضی که فی لطا زوج پنجم یعنی آنها را آمیخته است زوج خامس مصورست بجعفری
و محل او میان مهره چهارم و پنجم است و منقسم میشود بمثل جزو سابق و مایل است بصفرو مرتفع میشود بجانب اجزای
دوش و منقسم میشود میان سر و گردن و جزو دوم منفصل است که واقعست میان پنجم و ششم و هفتم [illegible]
تا بمیان حجاب زوج سادس مصورست بزردی و رسته است بعد از مهره پنجم از مهره های گردن منقسم میشود
بدو جزو و یکی همچنانکه گفتیم در عضل سر و گردن و در عضل عظیم صلب یعنی استخوان پشت در میرود و جزوی
از و می آید بطرف دوش زوج سابع مصورست بسیاهی و رسته است از مهره ششم از مهره های گردن و منقسم
میشود همچون زوج سابق و تفاوت نیست که جزوی از و می آید بجانب دست در بازو و پراکنده زوج ثامن
مصورست بسود او رسته است بعد از مهره هفتم از گردن و منقسم میشود مانند زوج سابق او تفاوت میان
ایشان این است که از و هیچ جز بجانب حجاب نمی آید و آن جزوی که بجانب دست می آید پراکنده میشود
در ذراع و همچنین رسته است از مهره های پشت دوازده زوج زوج اول مصورست بسبزی و محل او مهره اول
و دوم است از ظهر و منقسم میشود به دو قسم بزرگتر او پراکنده میشود در فضایی که واقعست میان اضلاع و استخوان
پشت و هر گاه که ممتد میشود و موصول است بید بضلع اول و متصل میگردد به زوج هشتم که نزدیک گردن واقع است
و میرسد بکف و منقسم میشود در کتف زوج دوم از ازواج صدری مصورست بسرخی و رسته است از میان مهره
دوم و سیم و جزوی از و می آید بجانب پوست بازو و اعطا میکند او را قوت حس و جزوی دیگر می آید بطرف
شیب و منشعب میشود بچند شعبه یکی بجانب عضل عظیم پشت که در و صف [illegible] واقعست و دیگر [illegible]
و عضلی که میل بجانب هر دو شانه دارد و جزوی از این شعبه می آید بجانب مقدم و پراکنده میشود در عضلی که میان
اضلاع است یعنی در فضای دوم و سیم از فضاهای سینه زوج سیم مصورست بلاجوردی و رسته است میان خوره سیم
و چهارم و منقسم میشود از و شعبه و پراکنده میشود این شعبه در عضلات استخوان پشت در عضلات

هر دو نه که و کلت ارش بواسطه اوست و آنچه می آید بطریق ارتفاع یعنی بر آمدن بجانب مفصل کف
یعنی بندهای کف دست و قسم دیگر محل او مقدم است پراکنده میشود در فضای سیم از اضلاع صدر زوج
چهارم مصور است بحمره و رسته است از میان مهره پنجم و منقسم میشود چون زوج سابق از پیش و از پس و در محلی
واقع است میان اضلاع صدر در میرود زوج پنجم مصور است بسبز و رسته است از خرزه پنجم و ششم و منقسم میشود
چنانچه زوج در میرود در فضای پنجم از فضای صدری زوج ششم مصور است بزردی و رسته است از خرزه ششم
و هفتم و منقسم میشود چنانچه زوجی که پیش از او رفته و پراکنده میشود در فضای ششم از شش اضلاع صدری و اوست
زوج هفتم مصور است بسیاهی و رسته است از میان خرزه هفتم و هشتم و از جانب خلف منقسم میشود چون
انقسام زوج سابق و جزوی از او می آید بفضای نهم که در عضلات و در سر اضلاع نهم و عضلی که بر بطن
گسترده شده زوج هشتم مصور است بسیاهی و رسته است در میان خرزه هشتم و نهم و منقسم میشود از جانب
خلف چنانکه زوج پیش منقسم شده و در عضل بطن زوج نهم مصور است بسبزی و رسته است از میان مهره نهم
و دهم و پراکنده میشود در اضلاع و عضلی که در بطن گسترده زوج دهم مصور است بحمرت مصور است و رسته است
مهره دهم و یازدهم و منقسم میشود از طرف خلف چنانچه فقام زوج پیش زوج یازدهم و دوازدهم که ایشان ... عضلاتی
اندک رسته است از مهرهای سینه و موسوم باثنا عشر یانه زوج مصور است بسودا و رسته است از خرزه حادی عشر
و ثانی که باقی اند از اعصاب صدری و منقسم از طرف خلف چنانچه زوج دهم از ازواج صدری که ترجمه آن ذکر
کرده شد این قدر هست که آنچه بمقدم می آید پراکنده میشود در فضای یازدهم و دوازدهم
که میان اضلاعست و عضلی که بر بطن گسترده شده زوج ۱۲ مصور است بحمره بسک لیفی اول و رسته است
از مهره یازدهم از آنچه منقسم میشود از طرف خلف چنانچه زوج سابق و جزوی که از وی آید بجانب مقدم
پراکنده میشود در اطراف اضلاع صدری و عضلی که بر بطن گسترده و این دو زوج و ده زوج دیگر مجموع عصبی اند
رسته است از خرزه ظهر و باثنا عشری مشهورند دیگر عصبی که منفرد واقع است رسته از اجزای

عصعص

عصعص نیز از مهرهای او مصور است بحمره و پراکنده میشود در عضلات و در میرود در عضلاتی
چند که در احلیل واقع است و در عضلاتی که ظاهر میشود از اجزای باطنی عصعص که از آن عظام
عانه است و رسته است از عظم قطن پنج زوج از عصب زوج اول مصور است بخضرت و رسته است
از خرزه اول و از پیش بعضلاتی که می آید شکم و با عصبه که او در امتداد جو... و شعبه از او مختلط میشود
با عصبهای چند که از دماغ می آید زوج دوم مصور است بزردی و رسته است از خرزه دوم از خرزات
قطن و منشعب میشود عصب او از جانب خلف بعضل عظیم پشت و از مقدم می آید بعضلی که در ظهر واقعست
و مختلط میشود شعبه او با عصبی که فرود می آید از دماغ زوج سیم مصور است بسودا و رسته است از خرزه
چهارم از قطن و پراکنده میشود از طرف خلف شعبه از او در عضلات استخوان پشت و از
پیش در عضلاتی که بر بطن واقعست و در عضل متنان و در زوجی که پیش از این ذکر رفت زوج
چهارم مصور است بسودا و رسته است از مهره چهارم از مهرهای قطن و آنچه میشود از منوع او عصبی
بجانب عضلاتی که بر بطن گسترده است و بیان از خرزه پنجم از قطن و روانه میشود از پس او عصبی
که در جانب صلب واقعست بیرون می آید از مقدم او عصبی بجانب که بر بطن گسترده است و بر آن
عضلی که او را نام متنون کرده اند و باقی او و شعبه عظیمه فرو می آید و نهیدو بپای زوج پنجم مصور است
بسبزی و رسته است از خرزه پنجم از قطن و روانه میشود از پس او عصبی بجانب عضل عظیم پشت
و بیرون می آید از پیش او عصبی که در میرود و در عضلاتی که بر بطن واقعست و در میرود در عضل متنان
و شعبه عظیمه که باقی می ماند از این زوج می آید بپای رسته است از عظم عجز سه زوج از عصب زوج
اول مصور است بسرخی و رسته است بسرقی از عجز و اول از عظم عجز و منقسم میشود در ورکین
و زوج سیم مصور است بسرخی و رسته است از زوج ثالث او و متفرق میشود در عضل مقعد
و پراکنده میشود در قضیب و عضل مثانه و رحم و پرده شکم و رسته است از استخوان عصعص سه زوج و



و فردی ز ازواج اول مصورست بسبزی و رستهٔ سهت از میان فقرهٔ اول از عصعص و جزو و ثا
و ثالث از عظم عجز و پراکنده میشود آن دو که از پیش از وست از اعصاب
عجزی و آنکه از عقب او در می آید از اعصاب عصعصی مجموع در عضلات
احلیل در میروند و در عضلاتی که منشأ آن عظم عجز است
و از اقرای باطنی که از آن عظم عجز و عانه است و در خارج
رحم و زوج دوم از عصعصی مصورست بسودا پراکنده
میشود او با عضلاتی که از آن عجز و عصعص است
و آنچه از عقب اوست از اعصاب
عصعصی در عضل و برو در احلیل
و عظم عجز و استخوان عانه زوج
سیم مصورست بحمره و رستهٔ است
از میان عظم دوم و سیم
عصعص و پراکنده میشود
بآنچه پیش از و رفت
دو از اعصاب عجزی و عصعصی
و آنچه از عقب اوست از فردی
که او از عصعص منبت در عضل و برو استخوان
عانه و احلیل و سر و آن ...
والله اعلم بالصواب
م م م

چون ازو [illegible] است که حیوان متحرک و حساس باشند نیز آنکه از جمیع اعضا حس متحرک
بالاراده است و منبع حس و حرکت دماغ است و بواسطه عصب بجمیع بدن فایض میشود و چون در طبیعت عصب
نسبتی بوده و تحریک عضو ثقیله ازو متعذر حق عز و علا عضله را بیافرید نیز آنکه او مرکبست از عصب
و غیر آن در وحس و حرکت موجود بواسطه ترکیب و در قوتی حاصل خصوصا آنکه از دماغ دور افتاده
که آنجا عصب بغایت ضعیف بود و عضله عضویست مرکب از لیفات و وتر و رباط که باهم بافته و میان آن
لحم پر شده و پرده گرد او برآمده و فایده آن تحریک اعضاست بواسطه تشنج و استرخاء آن و عضله
اگرچه مرکبست از اعضاء مفرده گرفته اند بقول جالینوس که او مفرد اول را لحم مرکب میدید یعنی مرکب را
چند مرتبه است اول مانند عضل که گفتیم او مرکب از عصب و وتر و نشطا یای رباط و لحم است و مرتبه دوم
چنانکه ماهیچه که عضل و غیر آن در وجود است مرتبه سیم همچون وجه که چشم و عضل و غیر آن موجود است
مرتبه چهارم چنانکه سر که این امور در وهست با اشیا دیگر و بقول صاحب کامل آنست که عضلات
پانصد و پنجاه و چهار است و بقول ابو علی سینا آنست که پانصد و بیست و نه است و در جوامع جالینوس
مسطور است که پانصد هجده است و این قول الصواب اقرب است بنابر آنکه او مشاهده کرده و بیان
کیفیت تحریک عضله عضو آنست که قوه محرکه چون فایض میشود بعضله از دماغ بواسطه عصب عارض
عضو میگردد و بعضی بیس تشنج بطریق خلف و وتر نیز متشنج میگردد و بواسطه تشنج عضل و عضو
و تشنج و استرخا [illegible] و حرکت منقبضه میکند بالفعل که آن حرکت انقباض و انبساط
در عضو متحرک پس وتر واسطه است در تحریک عضل عضو را و عضل واسطه است در تحقیق وتر و عصب
و رباط واسطه اند در تحقیق عضو عضل مختلفست بحسب مواضع و حاجت بدو و در پنج امر است
اول در مقدار هر عضلی که محرک هر عضوی بزرگ باشد آن عضله نیز بزرگ باشد چنانچه عضله
که موضوع است در [illegible] فخذ و هر عضله که محرک هر عضوی که محرک عضوی صغیر بود آن عضله

[illegible]

صغیر

صغیر باشد چون عضله چشم دوم در شکل همچنین اشکال عضل مختلف باشد بحسب حاجتی که بجانب دیگر از آن
از آن بود یعنی چنین [illegible] مقتضی شکل استدارت کند با مثلث عضله جنبان باید و بحسب غلط [illegible]
سبیل چنانچه زوجی از آن مثلث باشد و چون عضلی که موضوع است بر صدر و بعضی مدور باید چون لحم کرده
مشانه در آمده و بعضی مربع باشد چنین عضلی که بر بطن کشیده سیم در وضع آن یعنی عضلی که محرک عضو باشد
حرکت انبساط و انقباض مستقیم باشد بر طول افتاده و برین قیاس در هر عضوی که متحرک باشد حرکت
ارادی و او را عضله باشد که محرک آن عضو بود و اگر عضوی متحرک باشد بیک جهت آنرا عضله باشد که تحریک
عضو بآن جهت کند و اگر عضو متحرک بجهات مختلفه او را عضلات مختلفة الوضع باشد که هر یک از آن تحریک
عضو کند بدان جهت و درین حالت آن عضله دیگر امساک کند از فعل خود و اگر این دو عضله متضاده
در یک حالت تحریک عضو کنند عضو متحرک بهیچ جهت از جهات نشود بل مستوی و قایم بماند مثلا کف
دو عضله دارد یکی در باطن کف که چون متشنج شود کف بهم آید و یک عضله در ظاهر که چون متشنج شود کف
بهم آید و یک عضله در ظاهر که چون متشنج شود کف منقلب گردد و اگر هر دو با هم متشنج شوند کف مستقیم
بماند میل بهیچ طرف نکند چهارم در ترکیب بعضی از و چنان بود که لحم مختلط و عصب و رباط گشته باشد و بعضی
بود که لحم بعضی از آنجا که ابتدا تا انتها مخلوط با و گشته و وتر رسته باشد از طرف او و گوییا که ملتئم گشته باشد
بدو چنانچه عضلی که در بطن افتاده پنجم آنکه وتر در رسته باشد یا خالی بود یعنی از یک عضله یا دو یا سه
چنانکه وتری غلیظ اگر آید بعضی او را دو عضله میباشد بنابر آنکه عضوی که این وتر می آید بار
بزرگ است و یک عضله کافی نیست بنابر آنکه فایده این وتر امر عظیم است که آنکه گذاشتن قدم است
و بنسبت باو چنین سیری باشد بنابرین او را دو عضل مخلوق شده تا اگر آفتی بیکی رسد دیگری قایم
و مقام او باشد بعضی آنست که از یک عضله دو وتر رسته است با سه یا چهار چنانچه عضله [illegible]
هفتگانه منصدم ساق [illegible] از و چهار وتر که می آیند بچهار اصابع قدم که از چنانچه هر یک از اصابع

را عضله بودی کوچک بودی و وترشان این نوابت باریک بستی و کافی بجذب عضو نبودی
و لنفس لیست که خالی از وتر است دو هلال متصل اند بعضوی یا بافزای لحمی چنانکه عضلی که بر مقعد است و
و آنکه بر عنق مثانه است و اعضای متحرکه که جلد جبهه است و عینین و خد و ارنبه است و فک اسفل و شفتان و
و حنجره و راس و عنق و صدر و کتف و مفصل کتف با عضد و مفصل عضد با ساعد و مفصل ساعد با رسغ
و مفاصل اصابع و اعضای حلق و اعضای تنفس و مثانه و انثیان و قضیب و مقعد و مراق و مفصل
ساق و مفصل قدم و مفاصل اصابع والله اعلم بالصواب

المقالة الرابعة

در بیان عبادت از عرق ساکن که از طرف جگر رسته و قوت تغذیه و تنمیه ازو حاصل میشود و مجموع اورده
یک طبقه بود و الا ورید شریانی که دو طبقه است و برید میرود و در غذای ریه و قلب ازو رست بسبیل رشح
و چون دم که غلیظ بود در طبقه قلوی شده تا آنچه ازو مترشح شود لطیف و صافی بوده و مناسب غذای
ریه و قلب او باشد و اصل اورده دو عرق است یکی از مقعر کبد رسته و آنرا باب خوانند از آن جهت که آنچه
به جگر می آید اولا به او در میشود و فایده باب غالب لیست که جذب کیموس است بر اعضا و تقدیم
تشریح باب از آن جهت است که طرایقه اصل تشریح تقدیم علی است بر فعل و دیگر تقسیم موقوف است
بتحصیل و چونی کیموس در کبد کیموس میگردد ضرورت است که مجری از معده بجگر باشد و از جگر به اعضا
پس دو عرق ضروریست که باشد و عرق باب منقسم میشود و در تجویف کبد به پنج قسم هر شعبه متصل به زاویه
و آن شعبه که می آید بطرف حدبه جگر منشعب بشعب بسیار میشود در اطراف جگر متفرق میگردد و یک شعبه
از آن بمراره می آید از طرفی که نزدیک مقعر کبد است آورده که ازو ظاهر میشود و منقسم میگردد و این قسم
دو قسم ازو کوچکترین انواع است یکی متصل میشود بمعاء اثنا عشری تا جذب کند ازو بقیه غذا
منشعب میشود ازو شعبه چند که پراکنده میشوند در ثرب و قسم دیگر پراکنده میشود در ثرب معده جهت
فرا گرفتن غذا و اقسام سته باقیه یکی از آن می آید بسطح معده جهت غذا دادن بنابر آنکه غذا باطن

معده

معده بر غم ایشان از اعضاء ده غذا نیست و درین سخن نظر است از آن جهت که غذا نزد اطبا دم است فقط
یا دم با دیگر اخلاط و تولد اخلاط در کبد و همچنین اگر باطن معده را تغذی مخصوص غذا کسته منحرف گرده از حالت
طبیعی چرا که در دو غذا تج باشد بروده و بواسطه مشغول شدن بدو جهت هضم از خدمت سایر اعضا باز
ماند بنابرین مذهب حق آنست که باطن معده از دم تغذیه که می آید از شعب آورده بجانب او غذای بود
و دوم از سته باقیه می آید بطحال جهت غذا دادن و پیش از آنکه به او رسد منشعب میگردد از او شعبه
چند در لحم او جهت غذا دادن او بعد از رسیدن بطحال می آید ازو شعبه بجانب چپ از معده
جهت غذا دادن چون در طحال در رفت و بمیان او رسید فوقی ازو صعود میکند و جزوی نزول و از جزو
صاعد متفرق میشود و جزوی ازو در طرف فوقانی طحال و جزوی ظاهر میشود تا میرسد بمحدب معده و چون
بدین محل رسید منقسم میشود بدو قسم قسمی ظاهر میشود در طرف چپ معده جهت غذا دادن قسمی فرو میکند
و نهان میشود در فم معده تا سوداء را بجا رسد و موجب تنبیه شهوت غذا گردد و قسمی نازل در طحال منقسم میشود
چنانچه صاعد منقسم میشد نظاهر و کامن و متفرق میگردد شعبه ازو در طرف سفل طحال جهت تنبیه بر شهوت
غذا و جزو دیگر ظاهر میشود در ثرب جهت غذا دادن او و شعبه سیم از اقسام ثمانیه می آید بجانب ایسر
و متفرق میشود در جدار اول عروق که گرد معا مستقیم در آمده تا نقص بقیه غذا کند از ثفل و جزو چهارم
کوچک افتاده و باریک شبیه بموی و بعضی از آن متوزع میگردد در ظاهر محدب معده از جانب راست
و بعضی در راست ثرب و جزو و پنجم متفرق میشود در جدار اول که گرد معاء قولون است جهت فرا گرفتن غذا
و جزو ششم حوالی معاء صایم میگردد و باقی که دو دیگر اند در لیفافی چند باریک که متصل بمعاء عود
در آمده بواسطه جذب غذا اما عرق اجوف منقسم میشود در نفس کبد بعروق کثیره باریک
شعری تا جذب غذا کند از شعب باب بنابر آنکه شعبه اجوف وارد میشود از محدب کبد بجوف او
و شعبه باب وارد میشود از مقعر کبد بجانب محدب و چون عرق اجوف ظاهر میشود از محدب کبد منقسم

میشود بدو قسم قسمی را علامت نهی مسیل ببالا دارد و قسم نازل یعنی مایل بشیب است از آن صاعد بطریق
حجاب می آید و نفوذ میکند و در مختلف میشود و دو عرق منفرق که سیده غذای حجاب بعد از آن محاذی غلاف
قلب می آید که دو دوار ران میکند بسوی قلب بسیار که منفرع میشود از او نیاحت بارک جهت غذا دادن
غلاف قلب و بعضی از آن متصل میشود بغشائی که قاسم صدر است بدو نیم و منشعب میگردد و بعد از این
دو عرق بزرگ که متصلند بهر دو گوشه قلب و این عرق بزرگتر است از سایر عروق قلب و سبب در این
آنست که عرق قلب جهت استنشاق نسیم است و این عرق جهت غذاست و هیچ شک نیست که غذا اغلظ
است از نسیم پس منفذ او اوسع و وعاء او اکبر باشد و این عرق که در قلب رفته منقسم میشود از قسم یکی
در میرود در تجویف ایمن قلب از آنجا بریه میرود و از او به شریانی است بنا بر آنکه جوهر او و خلقش
شبیه است بعروق ضوارب جهت آنکه دو غشا دارد چنانکه شرائین و فایده او دو امر است یکی آنکه خون
که از او مترشح میشود در غایت لطافت و رقت مشاکل جوهر ریه است و دوم نضج یابد تا ما قوام خون حاصل
کرده چنانکه خونی که در شش باشد در ریه حاصل است فایده دوم آنست که نضج یابد خون در تمام و تنقی از اجزای ...
میگردد و گرد قلب و بعد از آن پراکنده میشود در اجزای او جهت غذا دادن و قسم سیم از آنست که میل بطرف
چپ میکند و میرسد بفقره خامسه از فقرات صدریه و در عضل او و در ... میخورد که نیست اضلاع واقع است
و هر یکی که از قلب در میگذرد منفرق میشود از او شعب چند عنکبوتی تشکیل در اجزای عالیه از غشای که قاسم
و اعالی غلاف و هرگاه که نیز قوه نزدیک میشود از او دو شعبه ناشی میگردد در ابتدا چنانچه نیز قوه میرسد و هر شعبه
از او به دو شعبه میشود از طریق خلف هر یکی از این دو فرو می آید با استخوان سینه از طرف راست و چپ تا بخنجری منتهی
میشود و در محرم شعبه که میان ضلع است ملاقی افواه آن میشود و ظاهر میگردد نوعی از او بعضل خارج از صدر
و هرگاه که میرسد بخنجری بطریق ورای نوعی از او می آید بعضلی که در میان اضلاع است ملاقی میشود و دهن
او بدهن عروق که پراکنده است در او ظاهر میشود و از او طایفه که می آید بعضل خارجیه از صدر هرگاه که بخنجری ظاهر

میشود و ازو طایفه

ازو طایفه که می آید بعضل شراسیف که یکی دیگر منحدر میشود بسبب عضل مستقیم و متصل میشود باطراف او و اطراف شعب
صاعده از وریدی که ذکر خواهیم کرد اما زوج باقی هرکدام از دو فرد او منبع شعبه از او مختلف میشود یکی منفرق
در صدر میشود و غذا اضلاع اربعه عالیه بوی بسط او است و غیر او از اضلاع اربعه عالیه و ثانیه غذای مواضع کتفین
میدهد و ثالثه فرا میگردد جانب عضلی که در عمق رقبه است و رابعه نفوذ میکند در سوراخ ستة از فقرات
گردن و از او منحنی و میکند و میرسد و شعبه های که اعظم شعب است می آید بابط از هر جانب و منفرع میشود
از او چهار فرع اول منفرق میشود در عضلی که بر استخوان سینه واقع است و فرع دوم در لحم رخو در میرود و در صفاقات
ابطی ... و فرع سیم می آید بجانب صدر بطریق وراء فرع چهارم منقسم میشود به سه جزو جزوی در میرود
در عضلی که بفوق کتف واقع است و جزو دوم در طرف عضد که به الطیه جزو سیم میگذرد تا عضد و میرسد
بدست داو ... ابطی گویند و روحی که باقی ماند از انقسام جزو اول صعود میکند بطرف گردن و بعضی
گویند که چنین تعمق میرسد منقسم میشود و هر یکی از آن بدو عرق که آنرا داجین گویند یکی از او ظاهر
تر است او را وداج ظاهر خوانند و یکی اغور است و او را وداج اغور خوانند آنچه ظاهر است چنین صعود بجانب
تر قوه میکند منقسم میشود بدو قسم اول میل بقدام میکند و ثانی نیز اول میل بقدام است و بعد از آن
منعطف میشود و دوشنبا ظاهر میگردد و از تر قوه صعود میکند بر ظاهر گردن و لاحق قسمت اول میشود و از آن
وداج ظاهر که موقوف مشهور حاصل میشود و پس از رسیدن ظاهر میشود از آن دو زوج یکی در میرود بطریق
عرض و میرسد ... در موضع غایر و دوم بطریق وراء در رقبه ظاهر میگردد و این هر دو ملاقی یکدیگر میشوند
و متفرع میشوند از او جزو شعب غیر محسوسه لیکن ناشی میشود از زوج ثانی ... محسوسه یکی که رقبت ... میگردد
در شانه تا با خود دست ... کتفی گویند ... محسوسه از طرف شانه ظاهر میشود و یکی از سر
کتف و یکی از سر بازو و بعد از آنکه با یکدیگر ملحق شدند منقسم میشوند بدو قسم از آن ... ظاهر بید و
متفرع میشود از و شعب صغار و این شعب صغار منفرق میشود در فک اعلی و شعب چند دیگر که صورت ... تنبه ...



منفرق میروند در کتف اسفل مجتمع میشود از هر دو صنف این شعب چنانکه متفرق میشوند در حوالی لسان و ظاهر عضلی
که موضوعست در آن و دوم انجا ریح پراکنده میشود در موضعی که ترکیب هر دو گوش در سر افتاده است اما آنچه
غایر است او ملازم مری است و منشعب میشود از و شعبه چند که مخالط شعبه ظاهر است و متفرق میشود در عضله و حنجره
و عضل غایره و باقی در میروند تا منتهای درز لامی و متفرق میشود از و فروعی چند که آن فروع در میروند بفقره اولی
و ثانیه و عروق نخوی بغیر از یکا چند یک جنبش ... و فروعی چند هست هم از و که می آیند بغشایی که محل قحف است
یعنی کرد او در آمده به جمجمه میرسد و در میروند در و آنچه باقی می ماند از آن شعب نفوذ می کنند در جوف جمجمه از آن
استخوانهای سر است از منتهای درز لامی در پراکنده میشود از و شعبی چند در دو غشای دماغ که آن غشای صلب و غشای
رقیق است و بعد از منحدر میشود از غشای رقیق بدماغ و متفرق میکرد و چنانکه متفرق شدن شرائین و کرداد
در می آید غشای صفاقی و میرسد بموضع واسع از دماغ که آنرا معصره گویند و هر گاه که بالطن اوسط دماغ است
نزدیک میشود عظیم او واره میکرد و مجتمع انکه معنی غدا میکنند و بعد از ان ممتد میشود بظاهر دماغ و ملاقی آن شرائین
میشود که صعود کرده اند در آن محل و منتسج میگردد از ان غشای که آنرا شبکه مشیمه میخوانند اما عروق
بد آورده که در دست و قحف است اصل آن دو عرق است یکی که آنرا قیفال گویند و در اصل کیفال بوده
و مشهور است که گویند اسم ملکی بوده است در هند و بعضی گویند اسم ندرت او این قول بصواب اقرب است
و بعضی گویند باسلیق این چنین است و یکی دیگر را ابطی گویند اما کیفی هر گاه که میرسد بعضد متفرق میشود از و
شعب بسیار از صفن و که متفرق میشوند در اجزای ظاهر از عضد و هر گاه که میرسد بمفصل عضد منقسم میشود
بر دو قسم قسم اول حبل الذراع بود و او ممتد میکرد بر ظاهر زند اعلی و بعد از ان از جانب وحشی میل میکند
بر ناحیه زند اسفل و متفرق میشود در اسافل وحشی از رسغ و ثانی از قسم ثلثه متوجه میگردد بر معطف
مرفق در ظاهر صاعد و مخالط میشود با ابطی چون میگذرد و در عضد متفرق میگردد از و شعبی چند و
و پراکنده میشود در عضلی چند که مستبطن اوست یعنی اوراق پوشیده و هر گاه که میرسد بنزدیک

مفصل

مفصل منقسم میشود به دو قسم یکی عمیق در میرود و منفصل میشود بقیه اعصاب و مرافق او میگردد اندکی و بعد از آن از یکدیگر
میکنند و آنچه در شکسب اوست ده بجانب انسی در میروند تا میرسد بخنصر و بنصر و وسطی و منقسم میشود قسمی از فرع از و
در اجزای فارغ است و ثانی از قسمان منقسم میشود در ظاهر ساعد بچهار فرع اول از متفرع میشود
ساعد بجانب رسغ و فرع دیگر از فروع بالاتر از فرع اول و فرع ثالث در وسط ساعد متفرق میشود
و فرع رابع که اعظم فروعست آنست که ظاهر میشود در اسافل و فرعی ملتقی که آن فرع مجانب جوفی از کتف میگردد
موجبی که وصف کرده شد و باقی باسلیق بود و در میرود در عمق تا بباسلیق داخل ابتدا او از طرف
انسی است بالای زند اعلی و بعد از آن میل بجانب وحشی میکنند و منقسم میگردند بصورت لام یونانی
و جزو اعلی او میگردد بجانب زند اعلی و فرا میگیرد رسغ و متفرق میشود در ضلف ابهام و آن جزوی
که میان ابهامست و میان سبابه مجموع او جزو اسفل بجانب زند اسفل می آید و منقسم میشود بسه فرع
فرعی از و می آید میانه سبابه و وسطی و متصل میشود بجزوی از عرق که می آید بر زند اعلی و با یکدیگر ملاحق میگردند
و یکی میشوند فرع دوم می آید بجانب وسطی و بنصر و آنرا اسیلم خوانند و فرع سیم میآید میان خنصر و بنصر و اسیلم
پیش محمد ذکریا این است و جمیع این شعب متفرق میشوند در اصابع اما آورده نازله که فروعی آید تا بافر
بدان از عرق عجوف اول آنست که متفرع میشود بیش از انکه مستقر شود در صلب شعبی چند انشو که میرسد
که میرسد و میپوشند کلیه کلیه یمنی را و متفرق میشود از انجا و چون که نزدیک است و بعد از ان
عرقی عظیم هست که بجانب کلیه یسری می آید و منقسم میگردد بشطایای وفاق یعنی یکی چند
بر یک در لفافات کلیه یسری و آنچه قریب لوی است و بعد از ان دو عرق هست بزرگ که طالع
اند ان را الطالعان خوانند که ظاهر میشوند و می آیند بکلیه و بدان عرق حدت ما به از ده میشود
و از طرف جیب کلیه عرقی می آید به ... بعد از ان دو عرق دیگر می آید با مثنیین آن یکی که بطرف
جیب می آید از آن دو عرق فرا میگیرد و شعبه از آن دو رگ بزرگ که الطالعین معروفست

و آن عرق که بطرف کلیه میرود آید او مخالط هیچ شعبه نشود از انشعاب الاسپیل شرق و جمع میشود از عروقی که منتهی میشود بکلیه و عرقی که منحدر میشود از کبد بجانب انثیین که نیز القیفال او ... فایده این هیات آنست که منی در و نضج یابد و مستعد جامعی گردد و این عرق نهایتست در قسمت قضیب و غشیق رحم و بعد از آن عرق اجوف در نزد یک صلب منفرع میشود از و نزد هر فقطره فقره از فقطن عروقی چند که می آید بجانب ... منتهی میشود بطرف طرف او بعضل بطن و فروعی چند که در میرود بنخاع و چون منتهی میشود تا بفقرات منقسم میگردد بدو قسم مثل لام یونانی و از آن قسمی بطرف ران راست می آید و قسمی بطرف ران چپ و منشعب میشود از این عرق پیش از رسیدن به طایفه که آنرا طوایف خوانند طایفه اولی متفرق میشود در متنهای و طایفه ثانیه بعض اسافل صفاق و از آن ثانیه بجانب بار یک است طایفه ثالثه در عضلی که بر عظم عجز واقع است و طایفه رابعه در عضلات مقعد و ظاهر عجز و طایفه خامسه در رحم و مثانه و منقسم میشود بدو قسم یکی متفرق میشود در و دیگر در گردن مثانه و این قسم در رجال بسیار است بواسطه مکان قضیب طایفه ... در عضلی که موضوع است بر عظم عانه طایفه سابعه در هر دو عضل بطن و اطراف این اورده متصل است باورده که فرو می آیند از صدر مراق و بیرون می آید از اصل این اورده عروقی چند برحم که بواسطه آن معده و رحم شریک میگردند طایفه ثامنه در قبل در میرود و طایفه تاسعه در میرود در عضل باطن فخذ طایفه عاشره فرا میگیرد از حوالی هر دو ران و ظاهر میشود در صافره و متصل میشود باطراف آن و اورده که فرو می آید از حوالی پستان و میگردد جزوی عظیم از طوایف عشره و جزوی بعضل الیتان و آن دو را ورده باقی منشعب میگردد از هر یکی از آن شعبه که متفرق میشود بر عضلی که بر مقدم فخذ واقع است و شعبه که در عضل اسفل فخذ از طرف انسی واقعست و شعب کثیره که در عمق فخذ واقعست و آنچه باقی می ماند هر گاه که بزانو میرسد منقسم میشود بسه عرق و حشی او ممتد میشود بقصبه صغری تا بکعب که آنرا عرق النسا خوانند و انسی که مقابل اوست او را صافن

و آنچه در اوسط واقع است آنرا مابض الرکبه گویند و منشعب
میشود از و نزد مرور او در باطن ساق شعب چند که در عضل
او پنهان میشود و باقی می ماند از و دو شعبه یکی
در میرود در اجزای ثانیه ساق و شعبه ثانیه
متخلل میشود در میان قصبه هر دو ساق
تا آنجا که نزدیک مقدم رجل است
و مختلط میشود بشعبه از جانب
وحشی و این اورده چهار شعبه
میشود و منحدر بقدم میگردد
تا که در جانب وحشی است
در طرف وحشی در میرود
و دو که در طرف
انسی واقعست
در طرف انسی
در میرود و مجموع
مختلط میشود
چنانکه یک ...
در میگردد و ...
اعلم بالصواب ...

شرایین عبارت از عروق متحرک است که از بطن الایسر قلب رسته است
و در حرکت انبساط و انقباض تابع او بود و فایده ایصال روح حیوانی بجمیع بدن بود و جمیع شرایین دو طبقه
باشند طبقهٔ داخلی صلب است بنا بر آنکه وعای حقیقی روح است و لیف او بعرض [illegible] نهاده بنا بر آنکه
حرکت انقباض که دافع فضلهٔ دخانی است بدین طبقه است و طبقهٔ خارجی لیف او بطول افتاده و در
لیف [illegible] هست بنا بر آنکه حرکت انبساطی که جاذب نسیم است باوست الا شریان وریدی که یک طبقه است
و بریه میرود و جهت آنکه ریه دایم الحرکت و ثقیل نشود یک طبقه آفریده شد اگر گویند وریدش [illegible]
همچنین بریه میرود و دو طبقه است جواب گوییم که او لطیف میرود بمجموع ریه بنا بر آنکه از تجویف ایسر قلب اولا
و در [illegible] رسته دایم الحرکت یکی مایل الصعود و یک طبقه است و او را شریان وریدی خوانند و گفتیم که او لطیف
بریه می آید و منقسم میشود جهت استنشاق نسیم و ایصال دم بنا بر آنکه هم غذای ریه و قلب [illegible] دیگر هم
رسته و مایل بکبد است او را [illegible] گویند و ابهر نیز گویند و این عرق چون از قلب ظاهر میشود منشعب میگردد
بدو شعبه آنچه کوچک است می آید بتجویف طرف راست و متفرق میشود و در دو شعبه دیگر گرد قلب میگردد و متفرق
میشود در اجزای قلب و آنچه باقی می ماند ازین عرق منقسم میشود بدو قسم قسمی میل ببالا دارد و قسمی
میل بنشیب آنچه مایل بنشیب است بزرگتر است بنا بر آنکه اعضایی که در نشیب قلب واقع است
بیشتر است از آنکه در بالای قلب افتاده و نیز بزرگتر است و آنچه مایل الصعود است منقسم
میشود بدو قسم اکثر آن بجگر می آید بطرف راست تا زمانی که بجرم خود وصول می یابد که منفرش است
در اجزای عالیه عظام [illegible] و بعضی بر آن [illegible] که طبقهٔ دیگر در اندرون شرایین هست بافته مثل بافته عنکبوت
اما در شریانات کثیره ظاهر میگردد و این سخن اصلی دارد و شریان از تجویف ایسر قلب رسته
بنا بر آنکه طرف راست نزدیکتر است بجگر تا بجذب قبض مشغول نشود و چنین مقرر شد که شریانی که [illegible]
صعود است و اکثر آن در کبد قرار میگیرد و [illegible] تا بجرم اخود وصول می یابد و منقسم میشود

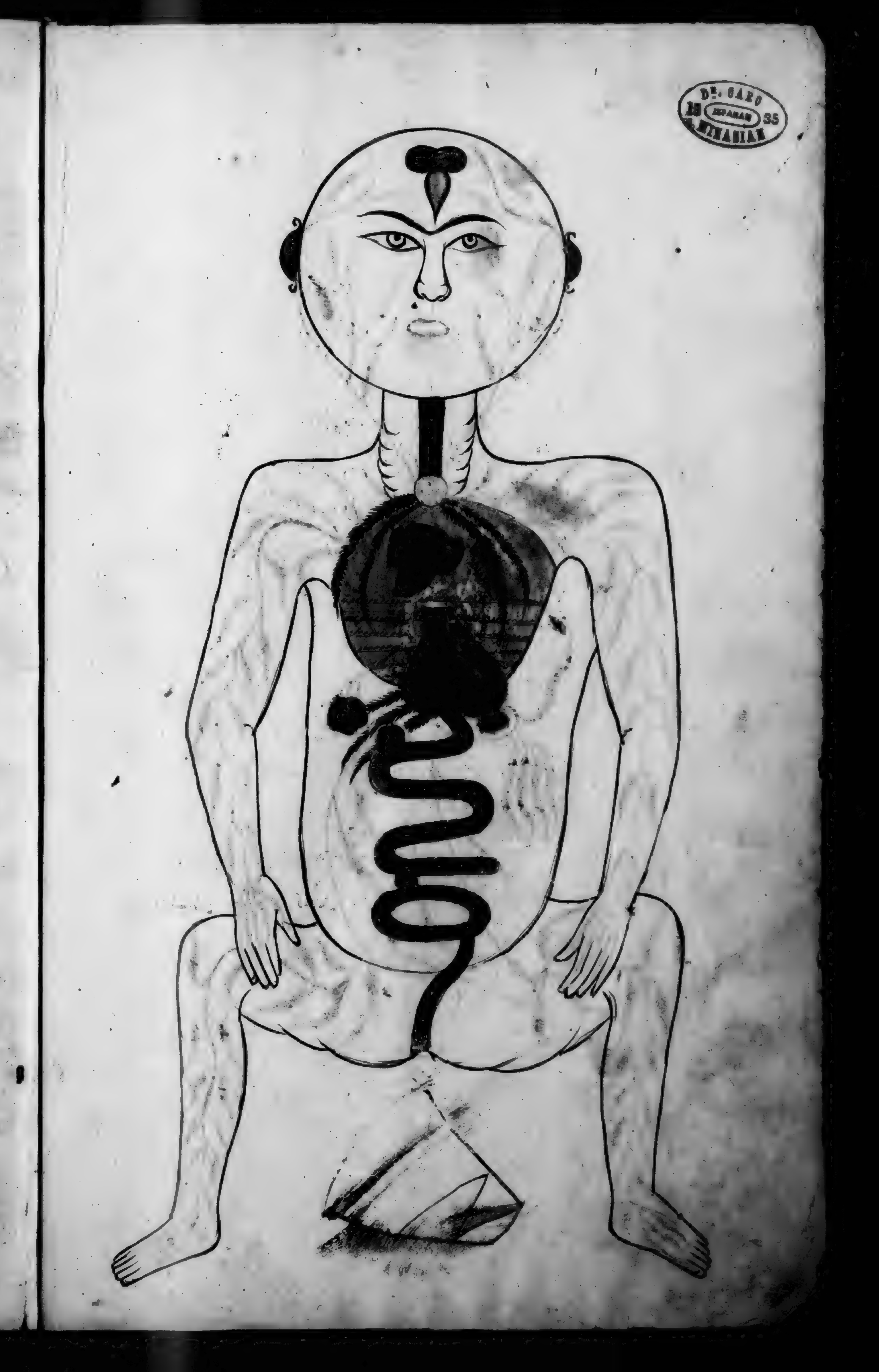


لیکن قسم دوازده که آنرا شریانهای سباتی گویند و قسم سیم نیز متفرق میشود در استخوان سینه
و فقره پشتی کوچک از قبه از نواحی ترقوه برسد بسر شانه و بعد ازان ازو در میگذرد
و ببدن میرسد اما ازان کوچک با بط یعنی شب بغل می آید و منقسم میشود چون انقسام
سیم از قسم اکبر اما سباتیان هر یک ازیشان در گردن منقسم میشود بدو قسم از طرف مقدم و از طرف
موخر ازان مقدم منقسم میگردد بدو قسم قسمی پنهان میشود در زبان و عضلی که در استخوان فک
زیرین و قسمی ظاهر میشود و مرتقی میگردد بجانب عضلی که در صدغین واقع است نزدیک بصدغین
میگردد و بعد ازان که مختلف میشود از الحی منقسم میشود بشعبه بسیار شعبه ازان بمیان سر می آید و جزوی
موخر متجزی بدو جزو میشود ازان کوچک بیشتر آنست که مرتقی میشود یعنی ببالا می آید و متفرق
میگردد در عضلی که محیط است بمفصل سر و بعضی ازان میشود قاعده سر میشود و در میرود در ثقبه عظیمه
که نزدیک در زاویه واقع است و ازان جزو اعظم در میرود و در بسیار این سوراخ در سوراخ حجری و منتسج
میشود و لوسطر کها و لمتعارف بعد از انتساج یعنی بافته شدن مجتمع میشود در اهاب نوعی و بحیده
میگردد به غشا و مرتقی میگردد بجانب مغز و پراگنده میگردد در دو غشاء رقیق و بعد ازان در جرم
دماغ میرود و چون پوست اندرونی اما قسم نازل از شراین و آنکه بطریق استقامت میگذرد تا برسد
با استخوان عجم از فقرات سینه بعد از استقامت بانحراف مستدل میشود و انحدار می یابد و در میرود
در پشت بمرتبه که اعظم عجز میرسد و چون محاذی صدر میشود میگذرد و بدو منشعب میگردد ازو شعبه
چند باریک کوچک که متفرق میشوند در حوالی صدر و ریه و بعد ازان منشعب میشود ازین جزو محاذی
میگردد و شعبه که منقسم میشود بدو جزو و متفرق میشود از طرف راست و طرف چپ و بعد ازان برکنده
میشود دو شریان که می آید بجید اول امعاء قاق و بعد ازان جدا میشود ازو شراین کوچک و مخصوصه
بطحال و متفرق میشود در لیفات او و او آنچیزی که گرد او در آمده است و آن جزو دیگر می آید

هردو

هردو کلیه و بعد ازان منفصل میشود ازو دو شریان که راست و بطرف ایمن می آید و آنچه
می آید بطرف ای سر مصاحب اوست و آنچه بطرف آنچه بطرف گرده چپ می آید بکله
آنچه بطرف کلیه یسری می آید منشا او آنست که بطرف خصیه خصیه یسری می آید و آنچه
بطرف خصیه یمنی می آید منشا او دائما شریانی بزرگ است و آنچه بطرف کلیه یمنی می آید بطرف
خصیه یمنی می آید و بعد ازان جدا میگردد ازین شریان بزرگ شراین بسیار و متفرق میشوند
در جدا اول عروقی که در حوالی معاء مستقیم است و شعبه ازو متفرق میشود در نخاع و در میرود در سوراخ
فقار و عروقی چند که مجاور می آیند و لذین جمله جزوی است کوچک که پنهان میشود در قبل و این
در زن و مرد می باشد و مخالط اورده میگردد و از شریان بزرگ چون میرسد تا فقرات منقسم میشود
باوریدی که مصاحب اوست قسمی ازان بطرف راست می آید و قسمی بطرف چپ و هر یک
ازیشان در میروند در عظم عجز و فرو میگیرند عجز و آن که می آید بطرف شانه منقسم میشود و در و در می
آید در اطراف قضیب و آن شراینی که فرو می آید بهر دو پای منقسم میشوند و در هر دو ران بدو قسم
بزرگ یکی بطرف انسی و یکی از طرف وحشی آنکه از طرف وحشی افتاده میل بجانب انسی
میکند و در عضلی که آنجاست متفرق میشود و رفیق او چون رفیق اورده است یعنی چنانکه
اورده میگذرد او نیز میگذرد و هر گاه که شریان مرتقی و وریه گردد در باطن بدن شریانها
حامل وریه گردد بنابر آنکه تا اشرف حامل احسن باشد از جهت آنکه شریان
از قلب رسته است و حامل روح حیوانی است که بیش او اشرف
بود از اورده که در جگر رسته است و در ظاهر بدن بالعکس این بود
بنا اشرف محفوظتر باشد و وریه چنین حامل شمار او نیز
چنانچه تا آن مصادمات و آفات خارجیه محفوظ باشد
والله اعلم بالصواب

و اما اعضای آلی از آن جهت گویند که بعض آلات حیوانی‌اند
و بعض آلات غذا و بعضی آلات شعور و بعضی آلات تناسل اما اعضای حیات و تنفس قلب و ریه
و غیر آنست قلب اشرف اعضا و رئیس مطلق و محل روح حیوانی بود و او مرکب است از لیفات مختلفه
الوضع و لحم صلب و غشای غلیظ گرد او در آمده همچو چیزی که بر کف دست نهند چگونه اطراف کف برو
محتوی شود ریه با قلب این چنین است و شکل او شبیه است بشکل صنوبر و قاعده او از بالاست و محل
او در میان تجویف صدر بود و سر او مخروط است و مدّه مایل بجانب چپ و شب قلب عظیم عضو فی
که آنرا قاعده قلب خوانند و قلب را دو تجویف است یکی از طرف راست و یکی از طرف چپ و این هر دو
دایم در حرکت اند و لطرف چپ حرکت او بیشتر است چرا که محل روح حیوانی است و چون نفس بسیار در تن
محل است منبت شرایین این جانب است و در تجویف ایمن دو فم دارد و غشای یکی آنست که از و دم از جگر
کبد بقلب بر آید و دوم آنست که دم از و بریه میرود و در بطن الیسر منبت شرایین دو فم دارد یکی منفذ هوا است
از ریه بقلب و دیگر دهن عرق ضوارب که آن شریان است منفذی که از تجویف ایمن بسوی تجویف
الیسر است از جانب راست فراخ تر و بعد از آن تنگ میشود و متدرج تا منتهی میگردد بجانب ایسر و وسط
او دم لطیف از جانب ایمن بجانب ایسر میرود و هر یک از دو تجویف قلب از خارج دو زایده دارند
که شبیه اند به دو اذن که آنرا اذنی قلب خوانند و بعضی گویند که در دل سه تجویف هست که آنرا عبارت
از بطون است اول و آخر بزرگ افتاده و آن را میان کوچک و محیط است بقلب غشایی که آنرا غلاف
قلب خوانند و بعضی گویند که در دل سه تجویف هست که آن عبارت از بطون اوست اول و آخر بزرگ
افتاده و آن میان کوچک و محیط است بقلب غشایی که آنرا غلاف قلب خوانند جهت آن فطنت
او و این غلاف ملاصق او نیست بنا بر آنکه اگر آفتی بغلاف رسد قلب از آن مصون باشد و دیگر آنکه
تا بواسطه حرکت انبساط منضغط نشود و ریه که گفتیم که محیط است بقلب بحرکت او تابع حرکت



و حشیج به دو جهت است که آلت تنفس و صوت است و حاجت بتنفس سبب قلب است بنا برآنکه قلب معدن
حرارت غریزیست و او محتاج بهوای مروح بواسطه حرارت و دفع بخار دخانی بنا برین او را دو حرکت داده
هست یکی حرکت انبساطی که بدو جذب هوا میکند و یکی حرکت انقباضی که بدو دفع بخار دخانی میکند
و چون لکن لازم شد که هوا بیک دفعه از فم بقلب برسد بنا برآنکه معدن حرارت غریزیست و نیز اگر انطفا
بودی به ناچار بواسطه آفریده شد تا او جذب کند و بعد از آن قلب ستاند تا مروح حرارت غریزی
و دفع بخار دخانی بانقباض میشود و از آن جهت قلب مایل بطرف چپ شده که در طرف راست جگر است
و حرارتی تمام دارد و اگر دل نیز که معدن حرارت غریزیست مایل بطرف راست شدی حرارت هر یک
ریه کشتی و موجب مضرت شدی و دیگر آنکه طحال در جانب چپ است و مغز نه بود و است و مزاج او
سرد و خشک است پس حکمت باری عز اسمه اقتضاء آن کرد که قلب مایل به آن طرف باشد تا اعتدال
در ین بین حاصل گردد و چون قلب اشرف اعضای رئیسه است اگر آفتی و جراحتی بدو رسد تحمل نباشد
چنانکه گفته اند القلب لا یحتمل الجراحة و یصحبها الموت و گفته اند که هر حیوانی که دل او بزرگ باشد
جرأت و تهور او زیاده باشد مگر حیوانی که حرارت در دل کمتر باشد ریه مخلوقست از لحم وردی سخیف و از
شعب شریان وریدی و شعب قصبه منقسم میشود و شق طرف ایسر بدو محیط گرد قلب برآمده و فایده آن
ترویح قلب است بواسطه جذب نسیم و اعانت آن بکیفیت مناسب مزاج قلب و دفع بخاری دخانی
و اما مری امعاست عضویست مرکب از جوهر لحم و غشا و عصب و حرکت ادعا
ریه است در انقباض و انبساط و حایل است میان آلات تنفس و آلات غذا و ما انکه از سینه گردن
دو تجویف هست یکی آنست که عظام صدر گرد آن آمده و در و قلب و ریه است و تجویف ثانی آن است
که عضل مراق گرد او برآمده و او بجانب میرسد و در آنجا معده و امعاء و کلیه و مثانه و رحم است
و میان این دو تجویف حجاب واقع است و ابتدا آن از آخر عظمیست از استخوان سینه بر...

[illegible]

مرآید

مرآید تا مهره دوازدهم و متصل میشود با آن و منتهی از دو غشا که فاصل صدر ند میشود و در جمیع حیوانات
اضلاع ... کرده او در ... آلیه به دو غشا از جانبین یکی از بالا و دیگر حجاب صدر است و منشأ آن
از غشاییست که مستبطن اضلاع است و غشایی دیگر هست از غیب تجویف بطن و منشأ آن
صفاقست که آن پوست بیرونی شکم است و در حجاب دو سوراخ است یکی در موضع فقرات و یکی
دیگر آنست که سکنه و در وقتی از عرق مجوف و عالی بدن می آید و در موضعی که میان حجاب است منتهی
میشود التی می محکم و فایده حجاب دو است یکی آنکه بواسطه او صدر منبسط و منقبض شود با سایر عضلات
محرکه صدر و فایده دوم آنکه حایل باشد میان آلات تنفس و آلات غذا ... عبادت
از مجموع مجرایست که آن مجری قصبه حرنج است و مری و دیگر مری مر اعضای غذا کرده شود و قصبه ریه
عضویست غضروفی بشکل مؤلف از غضاریف و غشایی بر آن کشیده و او از قدام مری نهاده است
و در ریه منشعب میشود و فایده آن تنفس است که عبارت از جذب نسیم و دفع بخار دخانی بود و بالای
او حنجره است و آن عضو غضروفیست که آن آلت اتمام صوت و تحصیل نفس بود و او مرکب است
از سه غضروف یکی از طرف قدام که آنرا درقی و ترسی گویند و دو دیگر از طرف خلف که مایل
مری است و این دو کوچکتراند یکی را نام نیست و یکی را سکی خوانند بنا برآنکه در حالت جمع بود
میرفته تا مجری در قصبه ریه نرود و انفتاح و انغلاق حنجره بدو حاصل میشود در جوف حنجره جسمی است
مشربیست با یکدیگر انضمام و انفتاح پذیرد و صوت بدان حاصل شود عضویست
لحمی میشود مری بشکل از بالای حنجره او لحیه و فایده او تصفیه هوا بود از دخان و عنبار و محل صوت
باشد ... دو عضو اند از لحم عصبانی شبیه بغده که از اصل زبان رسته است و فایده آن منع
هوا است از آنکه دفعة نفوذ نکند و در ریه اما آلات غذا آن مجری و هست که فایده آن ظاهر است
و دهند این جهت سخی و لحمی بنود و موجود زبان مؤلف از لحم ابیض و نیز آنجا و اورده

و اعصاب در اصل او دو قطعه لحم غددی است جهت انسکاب لعاب تا مطعوم مختلط نگردد و زبان در آن
وا ازدراد و تقلیب ممضوغ مدد است و حس ذوق و تکلم بدو حاصل میشود و لب مخلوقست از عصب و لحم
و عضل و شریان و ورید و فایده آن ستر دهن است و حفظ ممضوغ و حبس لعاب و اعانت بر تکلم مری
مرکب است از لحم و غشا و دو طبقه است و مجوفست و مدخل طعام و شراب است و متصل نهایت فم و بدایت
معده است و چون برابر عظم خنجری رسد فراخ تر گردد و آنرا فم معده گویند و حس او قوی بود
دو طبقه است داخل آن عصبانی جهت حس و خارج آن لحمانی جهت مدد هضم و تکوین
حرارت و از فم معده بتدریج فراخ تر میشود تا بنهایت آن که نزدیک ناف است و بر شکل کدوی باشد
و غذا در وی مستحیل بکیلوس شود مخلوقست از اغشیه و اورده و شرایین و لیفات عصبانی
و او ششست چنانکه گفته اند رودهای آدمی اندرو عدد شش بیش نیست کردم
آنرا جمله در یک بیت منظوم ای حکیم اولش اثنا عشر پس صایم و انگه دقیق ور پس او اعور و قولون
وانگه مستقیم اول که اثنا عشر است یعنی عرض او موازی دوازده انگشت صاحب باشد در حالت انضمام
اصابع و این متصل بمقعر معده بود و بواب نیز گویند بنا بر آنکه در وقت هضم دهن او منغلق شود
بهم آید و چون هضم تمام شود منفتح گردد دوم را صایم خوانند بنا بر آنکه دایما از غذا خالی افتاده
و عروق ماساریقا از و جذب شئ لطیف کنند و صفرا از مراره بدو منصب شود و بواسطه دوام
این انصباب اورا تنقیه و از غذا خالی باشد و سیم را دقاق گویند و در و لیفات بسیار است و این
هر سه امعا دقاق خوانند و چهارم را که اعور گویند او همچو کیسی است که مدخل و مخرج او یکی است بنا بر آن
اورا اعور گویند و پنجم را قولون گویند جهت آنکه قولنج در و بسیار پیدا شود و ششم را معاء مستقیم
خوانند بنا بر آنکه اورا کجی نیست و راست افتاده و آخر همه اوست و بمقعده متصل است اما ازین جهت
امعا پیچیده است تا غذا در و پاینده بود و زود نگذرد و محتاج بغذای مجدد نشود و نیز در دفع احتیاج

بعض

بعض نباشد و امعا دو طبقه آفریده شد طبقه بعرض و طبقه بطول و درین دو منفعت است یکی
آنکه تا از قبول آفات دور باشد چنانکه در قروح امعا مشاهده میرود که از طبقه خارجی بسیار رفع
میشود و داخل سالم است و منفعت ثانیه آنکه احتیاج تام شدید است بقوت دافعه همست که دفع براز
بدو است بنا برین لیفات او بعرض افتاده باشد جهت دفع است و آنچه بطول جهت جذب
و امعاء سفلی فراخ تر از امعاء علیا آفریده شده تا ثقل بسیار در و جمع شود و هر زمان احتیاج
بدفع نباشد و بنابر آنست که مثانه نیز وسیع آفریده شد اگر چنین نبودی بخلط بخلط بدفع بول
مشغول بایستی شد عضویست مؤلف از دو طبقه عصبی و در و شعبه از شعب عصب و اورده
و شرایین یافته میشود و رطوبتی و سمی بدان مترشح شده و بواسطه برودت محل منجمد گشته و از جمیع
همچو برده حاصل شده و گرد معده در آمده جهت حفظ حرارت و معاونت هضم عضویست
مؤلف از لحم غلیظ و عروق شرایین و غشای غلیظ حساس و محتوی شده و او ماننده نیمه
دایره است و بر باطان قویه بسطح فی البیت بسته شده است و کلیه طرف راست بلندتر از طرف
چپ است و متصل است بدیشان او از عرق مجوف تا بجایی که بکبد میرسد و دو شعبه عظیم دارد
یکی از آن منقسم میشود در جرم او و ارسال دم میکند بسوی ایشان جهت غذا و دیگر جذب مایه دم
ایشان میکند که آن بول است و متصل بایشان از شرایین بزرگ شعبه که اعطای حیوة میکند
و هر یکی از ایشان متصل بمثانه اند و خون و بول از ایشان بمثانه میرود و منفعت کلیه جذب مائیه است
که اگر جذب مائیه لازم نگردی مائیه بماندی و موجب استسقا گشتی و کلیه یمین از الجنب بالا تر افتاده
که معده و اعور بسوی راست نشاده آمده فقرات جاریه و باز گذاشته است تا جای بر هیچ یک تنگ
نباشد عضویست لحمانی و شکل زبانی و محل او جانب یسار است و محدب او مماس اضلاع
خلفست و مقعر او مماس قعر معده و عروق و شرایین در و منتشر شده و مربوطست برباطات

که از غشا و اضلاع خلف ناشی میشود و متصل است به دو عایکی نزدیک تر است و منشا آن از جانب
مقعر است از کبد و او بمنزلهٔ عنقی است و بادو جذب مره سودا از کبد میکند و دیگری که جانب است
در میان او و معده و بواسطهٔ آن سودا از طحال بمعده میریزد و حاجت طحال و منفعت او اینست که جذب
عکر دم یعنی دردی دم از کبد میکند بسوی خود تا آنکه بدو میآید بواسطهٔ عاسی دیگر جزوی از سودا بمعده
ریزد جهت تنبیه شهوت غذا و بنابرین که جوف طحال جوهریست شبیه باسفنج که تا آن باشد
جذب او و قبول او بر اخلاط غلیظ سودای نامشابه مره سودا شود و اگر طحال جذب نکند موجب
حصول امراض سودائی گردد مثل جرب و جذام و اگر زیاده جذب کند همچنین موجب حدوث
امراض گردد چنانکه موجع التقرو وجع القلب در شیب … مستقیم نهاده است و او را دو طبقه
است طبقه داخل عصبیست و جهت تسهیل بصوبت او جهت آنست که تا صبور و متحمل باشد در کیفیت
آن جزکه بول آمیخته باشد و درو هیچ او عضله هست و فایده او آنست که دهن مثانه را منضم میگرداند
تا بول بی ارادت از و نیاید و بول از هر دو کلیه بدو میآید در مجرای که بحالبتین معروف است و منفج
میشود از و لطیفه با طبقه لطیفه … نطباق سخت تا بول بیرون نیاید عضوی رئیس است و جرم او …
… ذی حس غشائی و حس مختلف او شده و محل او طرف ایمن است و محدب بر باطات قویه
باضلاع مربوط است و مقعر او مماس طرف ایمن از فم معده است و او را پنج زاید است بمنزله پنج اصبع
و بر معده مختوم شده و بر مقعر کبد عرقی رسته که آنرا باب خوانند بعضی در نفس کبد متشعب شده
و بعضی بیرون آمده جهت جذب غذا و آنرا ماساریقا خوانند و از بعضی امعاء لطیف غذا جمع کنند
و در شعب داخل جمع گردانند تا نضج یابد و اخلاط از هم متمیز شود و از محدب کبد عرقی رسته است
که آنرا اجوف گویند بعضی از شعب در نفس کبد متفرق شده و فوهات او بفوهات شعب مقعر
جهت جذب دم و از آنچه از و خارج شده است اصل او ورده است و او دو قسم میشود قسمی بجانب اعلی

بدن

بدن منشعب میشود و قسمی باسفل متفرق میگردد و هر دو را ذکر کردیم و محل او در جانب راست تحت
شرسیف فوقانی و شکل او چون شکل هلال است و مقعر او نزدیک معده است و امعاء و محتوی است
بر معده و جانب محدب او نزدیک حجاب است و مربوط است بر باطات غشائی که در خلقت مختلف
افتاده در غلظ غذا را خون کند و در عدد اطراف یعنی بعضی دو طرف دارد و بعضی سه طرف است و بعضی
چهار طرف و بعضی پنج و احتیاج بکبد آنست که عصاره نفوذ غذا را خون کند و دیگر اخلاط و جوهر کبد شبیه است
بخون منجمد و غذا منهضم از معده و امعاء اثنا عشری و امعاء دقاق نفوذ میکند و عصاره او بواسطه
عروق چند باریک که آنرا ماساریقا خوانند منبسط میشود و طبخ کند و بواسطه قوتی که دارد در و عمل میکند
و آنرا باخلاط اربعه میسازد و نقل میکنند که دیده اند که کبد از طرف جانب … ده و طحال از طرف
راست و این سخن بدیع است عضویست عصبانی و مقر او بمقعر کبد متصل است جهت
جذب صفرا از اخلاطی که در کبد است و دو منفذ دارد قسم اول نزدیک تر است و متصل است با معاء
اثنا عشری تا صفرا از مرارة با معاء اثنا عشری جهت پاک کردن معاء از ثفل منصب میشود و تغیر
معاء و دوم متصل میشود بمعده و فایده او پاک کردن مرة صفراست از دم تا حدت او سوخته نگردد و هرگاه
که زهره صفرا جذب نکند تا آنکه جذب تمام نکند آفتها پدید آید چنانکه اگر مطلق جذب نکند
جگر آماس گیرد و اگر صفرا در جگر عفن گردد تبهای گرم تولد کند و اگر بیش از آن مقدار که باید با عضای
بول دفع کند ریش و سوزش مثانه پدید آید و اگر دفع آن ماده بعضوی دیگر کند حمره و نمله
در آن عضو پیدا شود و اگر در همه تن پراکنده شود یرقان پدید آید و اگر بروده فرود آید اسهال صفراوی
و سحج پدید آید اما آلات شعور دماغ و چشم و گوش و بینی است عضوی رئیس و محل روح نفسانی
بود و او مرکب است از مخ و اورده و شرایین و غشای رقیق بدو محیط شده و ملاقی او میشود بنا بر آن
فایده که در غشای قلب گفتیم که عبارت از آنست که آن را آفتی … رسد بدماغ نرسد



و غشای صلب که همچون لطانه این غشا است مماس قحف است و شکل دماغ منشی مخروط بود و قاعدهٔ
او مقدم راس است و این از منبوت است زیرا که منبت عصب مجوف دماغ است از جهت عمق
که از طرف مؤخر فی بود تا پس سر پنج قسم میشود اصغر بطون بطن اوسط است و شکل قطعهٔ
دوده است و او را دوده خوانند و اوسع بطون بطن مقدم است و دماغ را سه مجری است که فضلات
از و مندفع میشود یکی دو زایده است شبیه به دو پستان و از منخرین روایح در و نفوذ کند و فضلات
دماغ خارج شود و از و دیگر یکی از انتهای بطن اوسط الطریق نفوذ میکند و منفذی واسع نیز منفی میشود
و آن منفذ بتدریج تنگ میشود تا بغدهٔ مجوفه که در میان مجری حنک و غشای دراب صلب
موضوع است منضم شود و فضلات از و بحنک مندفع میگردد حسیمی شایه جوهر دماغ است
و ضعیفه اوست و او را غشا بوده و همچو دنباله دماغ است و در فقرات منحدر شده تا بعصعص
رسد از اعضای شریفه است و مرکب از سه رطوبت و هفت طبقه است و دو را از اعصاب
دارد و شرایین منفرق گشته بسته او بدان بسته طبقه است بنا بر این در اعلی بدن مخلوق گشته
و بیان خلاف ست که دیدن و سطالست که از ادای شی مرئی منتقش میشود یا از خروج خطوط راجع مرائی
شود و اصح اول است طبقه اول که مماس هوا است ملتحمه گویند و جوهر آن لحمی و سمت که محیط جمیع اجزای
چشم است مجموع و مستور است و آنرا بیاض عین گویند و طبقه دوم را قرنیه گویند و آن جسمی صلب شفاف
است و بر عنبیه محیط شده و منفعت او حفظ سایر طبقات است و طبقه سیم را عنبیه گویند و لون
مختلف بوده و در بعضی اشخاص سیاه و در بعضی اشهل و در بعضی ازرق و بعد از این طبقه رطوبت
بیضی است و او رطوبت سفید شفاف بوده و طبقه چهارم را عنکبوتیه خوانند و آن غشای
رقیق است مانند نسج عنکبوت و او میان رطوبت بیضی و جلیدی بود و از اطراف طبقه شبکیه رسته
است و بعد از او رطوبت جلیدیه بود و آن جسمیست مانند جلید نوبت شفاف و طرف ظاهر او پهن

جهت

و جهت اشباه مرئیات و طرف باطن او مخروط است تا در ثقبهٔ عصبیه مجوفه که حس ابصار
بود مرکوز گردد و بعد از او رطوبت زجاجی است که شبیه باشد با آبگینهٔ گداخته و طبقه پنجم را شبکیه
گویند و او از ورای زجاجی بود و طبقه ششم را مشیمیه خوانند و او بحقیقه از اجزای غشای رقیق
است و او همچون غشائیست که بر مجموع محتوی شده و طبقهٔ هفتم را صلبیه گویند و آن غشای
غلیظ بود که ملاقی عظم حایت گردد و بحقیقت ابصار مر رطوبت جلیدی را حاصل میشود باقی آلات
و معدات او اند چه رطوبت بیضی حافظ او است تا بواسطه او شعاع دفعةً در جلیدی منطبع نگردد که
موجب اضرار او شود و زجاجی معدی اوست و طبقات از قدام و خلف همچو وقایت او اند
فتبارک الله احسن الخالقین گرد آورد کار الی الصنع خویشتن چشمت بعنت برده و ... است
منقسم ... مشیمه شبکه زجاجی پس بیضیه پس عنکبوت و بیضی و عنب قرن ملتحم
عضویست غضروفی و هوای متموج در و جمع میگردد و در ثقبهٔ عظم حجری نفوذ میکند و چون مصادم
عصبه میشود که در صماخ مفروش است و قوت سامعه در وست و ادراک صوت حاصل میگردد و آن
... است سمع همچنانست که رطوبت جلیدی نسبت با بصر بدانکه منخرین چون مبادی
بینی رسنده بدو تجویف منقسم شوند قسمی با قصی فم منتهی شود جهت تنفس و استنشاق هوا و قسمی
بعظامی که شبیه بمصفات است منتهی گردد جهت دفع فضلات دماغ و رسانیدن روایح بدان
دو عصبه که شبیه به دو سر پستان اند ادراک روایح بدیشان حاصل و آنرا زایدتان حلمتیان
گویند اما اعضای تناسل انثیان و قضیب و رحم است مرکب است از لحمی سفید غددی
که آن لحم رخو متخلخل است و در و منافذ بسیار است و هر یکی از آن ... از موضع قطن متصل است
و از حوالی کرده و همچنان عرق غیر ضارب یعنی عرقی که حرکت ندارد جهت رسانیدن خون
که ماده منی است و همچنین می آید بانثیان و شریان از شرایانی که موضوع است بر صلب پس دمی

کماده منی است هرگاه که با انثیین آمد بامزاج منی شد تغیری عزیز تام و حقیقی در اقسام عروق
منشعب است از دو عرق که متصل است بدو شریان او و در لیفات او تعاریج هست تا منی
در وی حاصل گردد و همچنانکه دم حیض بیشتر میشود در پستان و غذا منی میگردد در خصیه است ازا
از انثیین در وعائی که از آن منی منصب میشود در قضیب و این دو وعا را اوعیه منی خوانند
و دو رگ که دراز تر بود تا بحد عانه برسد و بعد از آن منحدر شود بقضیب و همچنین دو رگ را این
دو اوعیه را خشنتر و سختتر باشد در آنچه بواسطه آنکه منی در وی ریخته شود و از استحکام در از وجهت
و غلظ بجهت آنکه تا منی زود در وی نفوذ کند و بغضب آید و از قضیب بر حجم اصلابت تا باره شود
بواسطه بعد مسافت دو اوعیه منی در اناث بخلاف این باشد یعنی کوچکتر و تنگتر باشند
بواسطه آنکه احتیاج بانصباب منی در ایشان بخارج نیست و ضیق بجهت آنکه منی ایشان رقیق است
و نفوذ او در مجاری ضیقه زودی میشود و انثیین زن کوچک و پهن باشد و در طرفین رحم نهان و از آن
مرد مانند که بر ظاهر مستدیر مرکب است از اعصاب و شرائین و اورده و فضای آن لحم اکنده شده
و در میان طول او مجوفی هست و جوف او از رطوبات فضلی بیرون آید و از دو عضو که معروف
بعضله فانه و از پهلوی او دو عضل رسته است مقابل یکدیگر و متصل برباط مجوف است و حاجت
بر وجهت دو فایده است یکی قصد اول از طبیعت نفوذ منی است در اوعیه آن بجهت رحم و ازین جهت است
که عصبه الجوهر مخلوق گشته تا در وحس بار بود و ملتذ شود انسان بمجامعت و تناسل باقی
ماند و او را فایی از رطوبت آفریده تا در حالت جماع ریح و روح در تجویف او در روند و نفوذ حاصل گردد
و آن عبادت از آنست که تجویف او بریح ممتلی شود و نیز امین او بروح را او در وی او بدم ما ممکن
باشد در رفتن بر رحم و حس نشف بیشتر است که آن سر قضیب است اینجا مرادکه گفتیم تا ازین محل
ملتذ شوند و موجب بقای نوع گشته و فایده قضیب الصلب ماده از آنست مستقر جواس در ابروی
او

او دو عضل جهت آنست که در حالت مجامعت از طرفین کشیده شود و مجرای او مستقیم باشد
و اوعیه منی کشیده گردد و منی بزودی بیرون آید و منفعت ثانیه آنست که بقصد و فعل طبیعت تا نیا
ظاهر میگردد و این امر حیوان باشد که منشأ نهاده است نزدیک مجری محتاز گردانید از موضع مقعد تا
بموضعی که منشأ ذکر است و در دو دور دراز مخلوق گشته عضو ثیت مخلوق از لیفات عصبانی
و دو طبقه است و او همچون قضیبی مقلوبست و موضع او میان مثانه و معا مستقیم است و فوهات
عروق بدو متصل شده جهت دفع فضله طمثی و تقدیر جنین را و او مجرای است حاوی فم فرج برای
برای خروج طمث و جنین و دخول منی بدو و در فم او غشائی شکنج است و ازاله بکارت بدان
میشود و رحم در حالت علوق منضم میشود و در حالت ولادت فراخ میگردد و فضله طمثی در حالت
آبستنی غذا جنین میشود و در حالت رضا مستحیل بشیر میگردد و در رحم دو شوقی بجذب منی هست
و ازین جهت در وقت مجامعت مایل شود بطرف فرج و منفعت رحم آنست که منی در و قرار گیرد
تا جنین از و متولد گردد بدانکه منی مرد و زن چون در رحم قرار گیرند و از سوء المزاج و آفات خالی
باشند و رحم صحیح و نقی بود و از واردات خارجی و اسباب ساوی سیما یعنی نباشد از قوت عاقده که
که در منی مرد موجودات دارد قوت منعقده که در منی زن حاصل است در آن منی مرا بسیار شود
و بهم انعقاد یابند حباب پیدا گردد یکی در محل دل و دیگری در محل دماغ و یکی در محل جگر و یکی
گردد تا فقط حرارت غریزی بواقی عصاب باشند و فوهات عروق بدو متصل گردد
تا از آن مجری غذا بجگر طفل رسانند و این حالت را اولی خوانند و بعضه تمام شود و درین ایام
قوت منصرفه تصرف نماید و در ماده و هی امداد رحم و در عشرین از یک واسطه مدد و معاونت
رحم باشند و بعد از آن ظهور مفصلها شروع شود در آن وشافد عروق پدید آید و بناف فرزند
خون حیض روانه شود و این را حالت ثانیه خوانند و این ایام تمام گردد یا ده باشند

و بعد از آن علقه گردد و این را حالت ثالثه گویند و این شش روز شود و بعد از آن مضغه شود
و بعضی اعضا از هم متمیز گردد و قسطها از دم حیوانی و طمثی بود متشنج گردد و مستعد آن
گردد که از واهب الصور تعالی و تقدس روح حیوانی بدو منضم گردد و این را حالت رابعه گویند و به
نه روز و از ده روز تمام شود و بعد از آن مزاج ذکوری و اناثی ظاهر گردد و اعضای اصلی تمام
شود و این را حالت خامسه گویند و نه روز تمام شود و بعد از آن عظام تمام خلقت گردد
و عروق و مفاصل و مجاری بظهور پیوندد و این مذکوره در ذکر آن مدت اقل از اناث
پیدا شود چنانکه خلقت پسر سی روز تا چهل روز تمام شود و از آن دختر از چهل تا
نه روز و بعد از آن باید تا مدت شش ماه اقل مدت حمل و جنین و تر ضعف ایام تمامی خلقت
حرکت نماید و در سه ضعف ایام حرکت خروج کند مثلا اگر سی و پنج روز تمام شود و بهفتاد روز
متحرک گردد و به دویست و ده روز که هفت ماه باشد بیرون آید و غالب آن بود که بماند
و اگر بچهل روز تمام شود بهشتاد روز حرکت کند و بدویست و چهل روز که مدت هشت ماه باشد
بیرون آید و غالب آن بود که نماند و دلیل گفته اند که جنین در ماه هفتم باضطراب آید
و حرکت کند اگر صحیح المزاج باشد فی الحال خرق اغشیه کند و باذن باری عز اسمه
بیرون آید و بماند و اگر ضعیف بود قوت خرق اغشیه نداشته باشد از آن حرکت متألم گردد
و اگر [illegible] تا ماه هشتم و خستگی از وی زایل گردد و قوت گیرد و ماه نهم بوجود آید و بماند و اگر
قوت ضعیف بود در شکم بمیرد یا آنکه در ماه هشتم بیرون آید و از این حرکت خستگی او زایل نشود
و هوای خارج نسبت با او غریب بود پس هلاک گردد و اگر در چهل و پنج روز تمام شود
در ماه نهم بوجود آید و باقی ماند و اکثر جنین چنین می باشد والعلم عند الله تعالی و هو
علی کل شیء قدیر و الیه المصیر هیئات نشستن او در رحم آنست که بگیب نشسته

و هر دو کف دست بر زانو نهاده و هر دو چشم بر بالای هم فرو گرفته و بر پشت دست نهاده و روی بطرف [illegible] کرده
مادر کرده و بعضی بر آنند که روی بطرف شکم مادر است و در آن وضع ملاحظه [illegible]
قد است و این هیئات او نقیضست بر انقلاب و اقرب شکل طبیعت جهت [illegible] و اگر
متعدد بود یکی بر خلقت خلف یکی واقع باشد و شیخ ابوعلی سینا در شفا آورده که پنج فرزند
در حمل آورده اند و همچنین منقولست که پنج فرزند به پنج حمل آورده اند و مانده است و نقل کنند
که زنی را سقوط مادر گذشت و همچون کیسه افتاد و از وی هفتاد صورت گویند که در آن بود و همچنین
منقولست که اگر زنی پسری و دختری بیاورد غالب آن باشد که خود و فرزندان نمانند و اگر دو
پسر یا دو دختر بیاورد غالب آنکه بمانند و از حیوانات انسان و فرس در حالت آبستنی تحمل مجامعت
دارند و گفته اند که زن آبستن گردد چنانچه منقولست که زنی دوازده فرزند بر حمل آورده و از ان
اسب [illegible] باشد و اگر نشود تلف گردد و گویند که هر زنی که در حالت آبستنی نمک بسیار خورد فرزندش
ناخن نباشد و بر جدت [illegible] تیزی نمک و خون حیض در حالت آبستنی منقسم بدو قسم میگردد
یکی آنکه طبیعت قادر بود بر اصلاح آن و این نوع منقسم بسه امر گردد اول آنکه غذای جنین
بود دوم آنکه منعقد گردد و بلحم و شحم تا پر کند میان اعضای خالی سیم آنکه صعود کند
بجانب ثدی جهت آنکه تا مستحیل شود و بشیر و موجود باشد جهت غذای او قسم دویم آنکه طبیعت تصرف
در ان نتواند کرد و اصلاح امکان نپذیرد و عند الوضع دفع میگردد و اثر انفاس
منحو باشد و از ان پسر تا سی روز و از آن دختر تا چهل روز زیاده می باشد و خون حیض در بلاد
حاره زودتر پیدا میشود و در بلاد بارده دیرتر و در بیشتر اطبا آنست که در میان ده و پانزده
پیدا میگردد و اما بیشتر فقها آنست که در نه سالگی امکان پیدا شدن هست و بعضی از اطبا و [illegible]
که از چهل [illegible] تا شصت سالگی [illegible] و بعضی میگویند در سی و پنج سالگی تا شصت سالگی منقطع [illegible]

اقلّ زمان مدت حمل شش ماه است بر مقتضی کلام مجید وحمله وفصاله ثلثون
شهراً و چون زمان رضاع که دو سالست بمقتضی نص والوالدات [illegible]
یرضعن اولادهن [illegible]

وحین زمان رضاع شش ماه زمان حمل میباشد
و بقول شیخ ابو علی سینا اکثر زمان حمل چهار سالست
و اقل شش ماه چنانچه گوید من رسانید کسی
که اعتماد تمام بر قول او بود که فرزندی در وجود
آمد بعد از چهار سال و دندان او رسته
بوده و گویند اما شافعی بدین منوال
بوده و همچنین منقولست که زنی را بعد از
شش روز از حالت رفتن
چیزی از او جدا شد و در محل
دل و دماغ و جگر نقطهٔ چند
بوده و گویند از زنان ماهی هفت و
هشت سال فرزند میبوده اند تا بدین
زیاده و بعضی آنست که زنی در زمان
[illegible] در [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آورده



عن انس رضه ان ام سلیم حدثت انها سألت نبی الله صلی الله علیه وآله عن
المرأة ترى فی منامها ما یری الرجل فقال اذا رأت ذالک فاغتسلی یعنی چنانکه
مردان در خواب ببینند و انزال میشود زنان را نیز همان طاری میشود و همچنانکه مرد را غسل واجبست
زنان را نیز باید کرد و غسل جهت خروج منی است و همچنین منقولست از ثوبان که گفت
یکی از دانشمندان یهود نزد حضرت بالحضرت رسل خواجه عالم مظاهر وجود بنی آدم آمد
و پرسید از زبان مبارک و گفت سبب چیست که فرزند پسر است و باره ماده خواجه رسل هادی سوال کم
الذی نزل فی شأنه وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
ماء الرجل ابیض وماء المرأة اصفر فاذا اجتمعا فعلی منی الرجل منی المرأة
اذکرا باذن الله تعالی فقال حبر من الاحبار لقد صدقت فانک لنبی
یعنی در جواب عکس فرمود که آب مرد سفید است و آب زن زرد هرگاه که جمع گردد و غالب گردد
منی مرد بر منی زن فرزند نر بود و بعکس عکس و چنین این بیان فرموده شیخ که گفت است که در
دستوری که نوشتی بر حقی و اطبا گویند منی مرد سفید است و غلیظ بمنزله مایه و منی زن زرد است
و تنک بمنزله شیر است بنیز در تاثیر بقیه در وته در لون و رنگ گرد جنین در آمده عنه
او کیرا منسمیه خوانند و کیفیت پیدا شدن از خیالست که چون منی وارد شود به اصل رحم
در منهضم میشود بسوی او از جمیع جوانب و رحم فوهات لزج است منعقد میگردد بمواضع خشنه
اسفل رحم و آنرا نقر رحم گویند که بعض از آن فوهات شرائین است و بعض فوهات
اورده و نفوذ میکنند ازین فوهات دم و روح و منتسج میگردد اورده و شرائین که منقسم
اطراف اشان بدین فوهات و دفعها مرو فامعه بعد از آن اورده بایکی میگردد و در به
یکی شده در میرود در ... کبد چنانچه از شرح جهت غذا و شرائین بایکی میگردد و در میرود به قلب

جنین از شره جهت افاده روح و غذا بل تجسیم و گویند اول چیزی که حاصل میگردد از اعضا
و ارواح روح حیوانیست بنابر آنکه حدوث او اسهل است و تکون او حیوان بود که جنین حی در رحم
گرم نشود متنجر گردد از اجزاء لطیفه و مختلط میشود آن اجزاء تا نفخی از ارواح آنکه نفوذ میکند
بجانب او از شرائین و به اصل میگردد از مجموع روح حیوانی لازم آید و میگردد جنین لو اسقط
ادمی و حدوث این روح در وسط منی است بنابر آنکه اگر میل بجانبی باشد ترجیح بی مرجح
لازم آید و بدین اشارت رفته و این گونه جنین تمام گشت لطیف اسیر قلب است و بعد از آن
جنین حی میگردد و محتاج میشود بغذا پس قابض میشود و بقوتی که جذب میکند غذا به رحم در رحم
مخلوق میگردد تا نفوذ کند این دم غاذی در و و بنابرین عضوی که اول تمام میشود تکون او
گویند ستره است و بگویند قلب اول عضویست که حادث میگردد لازمنی از ما صلابت جرم قلب
مانع سرعت تکون اوست بنابرین است که تمامی تکون ستره پیش از تمامی تکون قلب است و حدوث
بگویند قلب پیش از حدوث ستره است و امام فخر الدین رازی بدین قایل است چنانچه بیان کرده
شد و این چنین چون بواسطه حدت پوست و صلاحیت غذای جنین ندارد مادام که مزاج او معتدل
نگردد بنابرین جگر آفریده شد و وقت میباشد که تمامی تکون جگر پیش میگردد و بر تمامی تکون
قلب چنانچه بعضی برانند و بعضی قائلند از آن جهت که او عضوی رطب است و ماده مو بکمال موجب است
موجود بخلاف قلب که در آن رطوبت منی بعد از آن هیچ حیوانه حاصل گشت و غذای بیا ضرور است
که حس او را حاصل و تحرک بارادت حصول این دو امر به دماغ میشود بنابر آنکه روح حیوانی نهایت
گرم افتاده و قبول حس و حرکت زمانی حاصل گردد که عضو بارد باشد پس دماغ مخلوق گشت از مبدأ
تکون او بعقب قلب بنابر قابلیت رطوبت بشبه اما تمامی خلقت او بعد از تمامی خلقت قلب است
و جنین را در ماه دوم غشای حاصل میشود که آنرا الفایفی گویند و این غشا حاصل حایل میشود میان سره

و بول تلمسا ذی کرده بواسطه ملاقات بنابر انکه بول جنین از عمر سره بیرون می آید از آنجهت
کو حجری اصلیل نوبت بدبک افتد ده در زمان استعمال بعد از ولادت و در ماه سیم مخلوق میگردد
و غشاء نی دیگر که او را مشیمه خوانند که محافظ لبشره جنین میکند از ملاقات بخارات
که قایم مقام عرق است در بزرگان و مادهٔ این دو غشا فضلاتی اند که حاصل میگردد از غذائی که
حاصل میشود بدو از جنین و دلیل برین آنست که جنین در ماه اول و دویم و سیم غذا اندکی
بو حصله آدمی نشیند و دلیل برین طاری شدن عوارض ردیه است بر مادر مانند شهوت اشیاء بیجه
چون گل و انگشت وغیره و تنفر از لحم و حصول ثقل و بدن کرب و غثیان ثلثه حافظ جنین اند از آفات
و مصادمات و احتیاج بغشاء دیگر نیست جهت فضله از آن جهت که آنچه ماکول اوست نوبت
دقیق و صاف منت حق سبحانه و تعالی کمال قدرت باهره کماشته بر بعضی قوه مصوره که تا حفظ
کند و تشکیل هر جزوی بحسب اقتضای نوع منفصل عنه و آنچه میگویند که منی آلهیت
بواسطه آنست که در حالت جماع تخییل صورتی کند با آنکه در دو هم هر یک از آن دو صورتی منقوش
گردد و از انجاست که گویند که زنی در حالت تخییل مادری کرده بود و فرزندی که حاصل شد
سر او مشابه بسر انسان و باقی او شبیه بار و گویند آن فرزند را تلف کردند بر آنکه گفت من از مار
میتر تسلیم و قول جزم فضل درست است فرزند با والدین آنست که ماده صورتی قبول کند
الا آن صورت پدری باشد یا مادری یا صورتی خارج و سبب تنوع آنوع بسیار است از امور
سماوی و ارضی که عدد آن جز خالق لم یزل نداند اگر گویند سبب اختلاف صورت معلوم شد
سبب اختلاف سیرت چیست چنانکه اکثر حکما و علما اولاد ایشان نا بر بنج صواب می افتند
و بعکس جوان آنست که غایت شدت جهال و نهایت لذت ایشان مجامعت و نفس
ایشان کوشیا کهفانید میکرد در مباضل امنی ایشان فرا میگیرد بسیاری النفوس و ارواح

و جابرانی در عقل و فکر و سایر قوای امکانات و حسن الافعال می باشد اما حکما
و علما چون لذت و همت ایشان اکتساب کمالات و حصول ثواب
و وصول درجات است لاجرم تبری از لذات ادنی نموده و بواسطه آن
ضرورات تبیح المحظورات گاه گاهی بواسطه بقای نسل
برین امر بی اصل اقدام می نمایند و چون قلب اهتمام
ایشان درین فعل بسیار نبود طبیعت را ا
اعتنای شافی و توجهی کافی بجانب مولود
نباشد پس لاجرم ناقص عقل
و بی فهم و کم هنر واقع شده است
باشد و چون درین سخن او
ارادت فاعل مختار است
و اظهار قدرت شامله
که مسند ارجحیت در تحت حکمت [illegible]
بالله جل جلاله تمام
شد این نسخه


تفسیر سبع المثانی

END OF TITLE
PLEASE REWIND